

مؤلف: سید محمد خراسانی

مقدمه

داستان خزیمه و عکرمه

داستان ابی سلمه و خانواده اش و عثمان ابن طلحه

داستان مسلمان شدن عمرو بن جموح

داستان سوده دختر عمار همدانی

داستان چذابه شهر بستان : قسمت یکم

داستان چذابه بستان : قسمت دوم

داستان چذابه بستان : قسمت سوم

داستان چذابه بستان : قسمت چهارم

داستان شکست قبیله هوازن بفرماندهی مالک بن عوف و جوانمردی و دلاوری علی ابن ابیطالب علیه السلام

داستان کندن خندق باطراف مدینه : قسمت اول

داستان جوانمردی و رشادت علی علیه السلام در جنگ خندق : قسمت دوم

داستان جوانمردی علی ابن ابیطالب شیر خدا در جنگ احد

داستان جوانمردی عملیات فتح المبین سال ۶۱ : قسمت اول

داستان جوانمردان عملیات فتح المبین سال ۶۱ : قسمت دوم

داستان جوانمردان عملیات فتح المبین سال ۶۱ : قسمت سوم

داستان جوانمردان عملیات فتح المبین سال ۶۱ : قسمت چهارم

داستان جوانمردان عملیات فتح المبین سال ۶۱ : قسمت پنجم

مقدمه

کتابهای بیشتری بعنوان داستانها نوشته شده است که بعضی از آنها طولانی حتی بصورت یک کتاب در یک جلد و گاهی در چند جلد تالیف یافته و بعضی دیگر بسیار مختصر که خواننده ذوق خواندن چنین داستان را در خود نمی یابد و از طرفی بجهت طولانی بودن آن حوصله را از دست میدهد بنده داستانهای این کتاب را طوری انتخاب کرده ام که نه طولانی و خسته کننده باشند و نه ذوق خواننده را ضایع نمایند بلکه در حد متوسط و در عین حال متن داستان درباره صفتی و خصلتی بیان شده است که خواندن آن صفت و یا بودن آن خصلت در وجود انسانی موجب وجد و علاقه خواننده باشد که همان صفت و خصلت جوانمردی و عیاری و از خودگذشتگی و ایثار بوده باشد که از نظر انسانی و دینی پیوسته مورد تاکید و توصیه است و هر خواننده اعم از مرد یا زن یا کوچک یا بزرگ علاقمند میشود که شخص جوانمرد و عیار را بشناسد و به هویت او آگاه شده و چگونگی جوانمردی او را بداند. و نکته قابل اهمیت برای تشویق نوشتن این مجموعه موقعیت خاص زمانی و مکانی بوده که ایجاب میکرد این صفت و خصلت و دارنده آن یعنی جوانمرد و ایثارگر بسیار مشاهده شوند و دارنده آن با ندار آن در کنار همدیگر در میدانهای جنگ و سنگرها مورد مقایسه قرار بگیرند و این حالت باعث تصمیم و اراده بنده گردید که مجموعه ای مناسب درباره جوانمردان از کتب مختلف و از فعالیتهای شخص خود و میدانهای رزم دیده ام تدوین نمایم که با اهتمام دوستان صدیق و اهل مطالعه و مشوق تالیف بودند پایان برسانم .

داستان خزیمه و عکرمه

خزیمه ابن بشر مردی توانگر و ثروتمند بود از طایفه بنی اسد که بسیار بخشنده و صاحب کرامت و در زمان سلیمان بن عبدالملک زندگی میکرد

خزیمه در احسان و نیکی و دستگیری از فقرا و مستمندان و درماندگان زبانزد همه بوده بطوریکه خودش در نعمت و آسایش زندگی میکرد دوست میداشت همه مثل او در رفاه باشند و کسی محتاج و نیازمند نباشد اما روزگار طبق میل خزیمه رفتار نکرد رفته رفته پشت به وی نمود ثروت و دارائی و امکاناتش همه از دست رفت بحالیکه محتاج کسانی گردید که خودش بآنان مساعدت مینمود

دوستان و رفقا و اطرافیان خزیمه که چندین بار مساعدتهای جزئی کردند و لکن زود خسته شده رو گردان شدند و خزیمه دید آنها در مساعدت تغییر احوال داده و پشت گوش میاندازند و بجای کمک خشونت نشان میدهند و آبروی و شخصیت خزیمه را میگیرند تا مقداری کمی مساعدت نمایند وقتی باین حالت رسید به همسر خودش که دختر عمویش هم بوده گفت از این ببعد میخوام درب منزل را بسته از خانه خارج نشوم و رویم به روی کسی مواجه نشود و از هیچ کس مساعدتی طلب ننمایم تا دم مرگ در منزل بنشینم و این رفتار را ادامه داد اما روزگار خیلی سخت میگذشت هر چه داشت تمام شد و هیچ چیز باقی نماند خزیمه در فکر و اندیشه بود که چه کار بکند؟ و چطور ادامه حیات کند؟ یکی از دوستان خزیمه بنام عکرمه فیاض ربعی که استاندار منطقه جزیره در آن زمان بوده (آذربایجان فعلی)، و مردی بود مثل خزیمه صاحب کرم و احسان روزی در مجلس عکرمه صحبت از خزیمه پیش آمد و عکرمه از احوال وی جويا گردید و از اطرافیان پرسید خزیمه کجاست؟ و چه کار میکند؟ گفتند یا امیر خزیمه تهی دست شده و هیچ مالی و ثروتی برایش باقی نمانده است بطوریکه درب خانه را بسته و با هیچکس تماس ندارد و با عسرت و مشکل زندگیش میگذرد عکرمه با شنیدن این احوال بفکر فرو رفت و چیزی نگفت.

نیمه شب غلام خود را خواست مبلغ چهار هزار دینار از بیت المال برداشت داخل کیسه گذاشته مخفی و پنهانی حتی همسرش هم نفهمید با غلام سوار اسب شد تا نزدیکی منزل خزیمه آمدند عکرمه کیسه را از غلام گرفت و او را در کنار اسب ها گذاشت و خود تنها به جلو درب منزل خزیمه آمد و درب را زد خود خزیمه به پشت درب آمد و درب را میخواست باز کند عکرمه نگذاشت درب کاملا باز شود بلکه کنار درب که باز شد کیسه را بدست خزیمه داد و گفت ای دوست این پول را بگیر و زندگی شرافتمندانه خود را تامین بنما خزیمه کیسه را گرفت دید پول زیادی است هر چقدر سؤال کرد ای سرور، ای آقا تو کیستی؟ و نامت چیست؟ عکرمه خود را معرفی ننمود آخر خزیمه گفت اگر خودت را معرفی نکنی کیسه را نخواهم گرفت.

آن مرد گفت ((انا جبر عثرات الکرام)) من دستگیر جوان مردان شکست خورده هستم . همینقدر خود را معرفی کرده فوراً خداحافظی نمود و رفت خزیمه بمنزل برگشت و همسرش را از جریان قضیه مطلع کرد تا صبح از فرط نشاط که مشکلشان حل شده و خداوند فرجی عنایت کرده نخوابیدند و صبح پولها را شمردند دیدند پول بسیار قابل توجهی است و همه گونه زندگیشان را تامین مینماید.

عکرمه بمنزل برگشت دید همسرش از غیبت او بسیار مضطرب و نگران است از عکرمه سؤال کرد این وقت شب کجا رفته بودی؟ عکرمه گفت دنبال مهمی رفته بودم همسرش باور نکرد و گفت عادت نداشتی این موقع شب تنها بجائی بروی؟ بالاخره همسرش بدگمان شد و دل چرکین گردید اما عکرمه گفت اگر قول بدهی راز را پنهان نگهداری موضوع را خواهم گفت

همسر عکرمه سوگند یاد کرد که موضوع را پنهان نگهدارد عکرمه قضیه را اظهار نمود و بخصوص گفت خودم را معرفی نکردم و در مقابل اصرار خزیمه فقط گفتم ((انا جابر عثرات الکرام)) من دستگیر جوانمردان شکست خورده هستم. همسرش باور کرد و خیالش راحت گردید. خزیمه از فردا قرضهایش را اداء کرد و بزندگیش سامان داد و پس از چند روز بیدار ملک در فلسطین عازم گردید وقتی غلامان به ملک آمدن خزیمه را خبر دادند ملک او را میشناخت اجازه ورود داد بعد از ورود در کنار ملک نشست و ملک سؤال کرد ای خزیمه دیر بیدار ما آمدی؟ کجا بودی؟ خزیمه گفت یا ملک وضع مالییم بقدری بد بود که نمیتوانستم بحضرت برسم.

ملک پرسید الان چطور آمدی؟ خزیمه داستان شب را مفصلا و دقیقا به ملک حکایت کرد و گفت یا ملک هر چه اصرار کردم آن مرد بخشنده خود را معرفی کند چیزی نگفت فقط اظهار کرد ((انا جابر عثرات الکرام)) سلیمان از شنیدن حکایت در شگفت شد و گفت ای خزیمه چه انسان پاک سرشت و نیکی بوده است اگر او را میشناختم پاداش بسیار خوبی بر او میدادم.

بعد کاتب را احضار کرد و حکم استانداری جزیره را برای خزیمه نوشت و فرمان داد بجای عکرمه فیاض ربعی استاندار جزیره میشود و او را میفرستی تا به شغل دیگر بگمارم خزیمه حرکت کرد و به جزیره رسید عکرمه با اعیان شهر به استقبال استاندار جدید (خزیمه) آمدند و با هم وارد قصر استانداری شدند و امور تحویل و تحول یکی پس از دیگری میگذشت که از بیت المال چهار هزار دینار کسر آمد و خزیمه دستور داد استاندار قدیم را (عکرمه) زندانی کنند و زنجیر بگردن و دستش بزنند تا کسری بیت المال واضح شود اما عکرمه در قبال سئوالات فقط میگفت من هیچ خیانتی نکرده ام و هیچ مال شخصی هم ندارم که این چهار هزار دینار را به پردازم

یک ماه عکرمه در زندان ماند و وضع او به همسرش خیلی گران و اندوهناک شد تا اینکه روزی همسر عکرمه کنیزکی داشت باهوش و با زکاوت او را خواست و گفت میروی به قصر استانداری و میگوئی من نصیحتی دارم که فقط به استاندار باید بگویم وقتی تو را اجازه دادند وارد اتاق استاندار شدی بگو این نصیحت را فقط تو باید بشنوی هنگامیکه تنها شد بگو یا

امیر این جمله را گوش کن ((یا جابر عثرات الکرام)) ای دستگیر جوان مردان شکست خورده بعد بگو با جوانمردان اینطور نمیکنند دیگر اجازه بگیر و بیا.

کنیزک طبق گفته همسر عکرمة عمل کرد و جمله را صحیح به استاندار گفت خزیمه از شنیدن این جمله تکان خورد گفت تو کیستی؟ گفت من کنیز عکرمة هستم خزیمه گفت وای بر من این بخشش را عکرمة در حق من کرده بود؟ کنیز گفت بلی یا امیر خزیمه فوراً بلند شد با تمام اعیان شهر بزندان رفتند دستور داد سریعاً زنجیرها را باز کرده عکرمة را باغوش گرفت و به زندانبان گفت زنجیرها را به گردن و دست من ببند عکرمة گفت چرا این کار را میکنی؟ خزیمه جواب داد من در حق تو کوتاهی کرده ام و ندانسته ام که ((جابر عثرات الکرام)) تو هستی من باید بجای تو در زندان بنشینم که عکرمة مانع شد و نگذاشت و با هم بخانه آمدند و خزیمه از همسر عکرمة پوزش خواست و پس از رسیدگی باحوال عکرمة با هم بحضور سلیمان بن عبدالملک آمدند و وارد حضور شدند.

خزیمه گفت یا امیر میدانی آن ((جابر عثرات الکرام)) چه کسی بوده است؟ که قول پاداش نیک باو داده ادئی؟ یا امیر همین عکرمة بوده است پس از کشف ماجرا سلیمان کاتب را خواست فرمان داد ده هزار دینار پاداش به عکرمة بدهند و استانداری کل ولایت ارمنیه و آذربایجان و جزیره را که خزیمه زیر دست عکرمة قرار بگیرد باو سپرد و هر دو از حضور سلیمان مرخص گردیدند.

داستان ابی سلمه و خانواده اش و عثمان ابن طلحه

در صدر اسلام مسلمانان پس از نزول آیه های ۳۹ سوره حج و آیه ۱۹۳ سوره بقره که با کافران جنگ بکنند و فتنه و فساد آنها را بر طرف نمایند فشار رنج و شکنجه بر مسلمین افزونتر گردید که مجبور شدند یک دسته از دین دست بردارند و تحملشان ضعیف بوده نتوانستند استقامت نمایند دسته دیگر بناچار از مکه هجرت کردند به حبشه یا مکانهای دیگر رفتند و از دسترس مشرکین دور شدند اما دسته سوم در مکه زیر بار سنگین شکنجه و عذاب و درد مشرکین تحمل کرده بهر نحوی که بود بر تن خود هموار میکردند.

چون رسول الله اوضا زندگی مسلمین را در مکه بسیار مشکل دید و از طرفی عده انصار که در مدینه بودند و با پیغمبر اسلام در مکه بیعت کرده و مسلمان شده بودند و تعهد نیز کرده بودند که بمسلمین مهاجر پناه بدهند زیاد شده بود و موقعیت را پیغمبر (ص) مناسب دیده امر فرمود مسلمانان مکه بمدینه مهاجرت نمایند که مسلمین دسته دسته بصورت نهانی راه مدینه را پیش می گرفتند. نخستین کسی که از امر رسول الله اطاعت کرد و راه مهاجرت مدینه را پیش گرفت مردی از طایفه بنی مخزوم بنام عبدالله معروف به ابی سلمه که قبل از همین هجرت بدستور پیغمبر (ص) به حبشه مهاجرت کرده بود و دوباره که بمکه مراجعت کرد و اوضاع مسلمانان را دشوار دید بار دوم تصمیم گرفت بهمراه همسرش ام سلمه از قبیله بنی مغیره و فرزندش سلمه راهی مدینه شوند برای هجرت ابی سلمه شتری آماده نمود و تدارک سفر را مهیا ساخت و دست فرزند و همسرش را گرفت که از منزل خارج شوند بنی مغیره طایفه ام سلمه با خبر شدند و دور ابی سلمه را گرفتند و مانع بردن ام سلمه و خود سلمه شدند در نتیجه نزاع بین قبیله بینی مغیره و ابی سلمه در گرفت و اجبارا ام سلمه و سلمه را باز پس گرفتند و بهمراه خود بردند و ابی سلمه تنها عازم مدینه گردید و قبیله ابی سلمه اوضاع را چنین دیدند بر آنها گران تمام شد فرزندشان در کنار قبیله بنی مغیره بماند آمدند سلمه را پس گرفتند که فرزند قبیله ما است نمیگذاریم پیش شما بماند در نهایت ام سلمه از همسر و هم از فرزندش جدا ماند و مدتی بیش از یکسال این جریان طول کشید که ام سلمه کارش در فراق همسر و فرزند هر روز چنین بوده است در محله خود بنام محله ابطح در گوشه ائی خارج را چنین سپری می نموده است که در یک روز یکی از عموزادگانش از آنجا عبور می کرد ام سلمه را با آن حال محزون و گریه و آشفته می بیند و دلسوزی می کند و به بنی مغیره اخطار میدهد که این چه رفتاری است؟ که با این زن بعمل آورده ائید؟ و بیناو و همسرش و فرزندش جدائی انداخته ائید؟ چرا این زن بی چاره را آزاد نمیکنید؟ اعتراض این مرد مورد قبول آنان گردید و ام سلمه را آزاد کردند و او با خوشحالی پیش قبیله همسرش آمد و فرزندش را گرفت تا بهمراه فرزند خرد سالم از مکه خارج لکن مسافت بین مکه و مدینه را میدانستم راه را آشنائی نداشتیم و کسی همراه ما نبود تنها یک زن جوان با فرزند خرد سال و دشواری سفر و وحشت راه و دشمنان برای ما بسیار مشکل بود فقط توکلم بخدای یکتا بوده و از او کمک و یاری میخواستیم و بشوق اطاعت امر خدا و پیغمبر (ص) و دیدار همسرم هیچ مانعی را پیش پا نمیدیدم و با این آزرده گی و پریشانی تا محل تنعیم دو فرسنگی مکه پیش رفتم در آنجا عثمان بن طلحه را مشاهده کردم که جوانی پاک سرشت و با اصالت و دلاور بود از من پرسید ای دختر ابا امیه به کجا میروی؟ گفتم یا عثمان بمدینه نزد شوهرم میروم.

پرسید آیا کسی را همراه داری؟ گفتم یا عثمان غیر از خدای بزرگ و این بچه کسی همراه ندارم. بی درنگ عثمان جواب داد و الله نمیتوان در این راه تو راه تنها رها کرد. مهار شتر مرا گرفت و براه افتاد خدا را سوگند میدهم که تا آن روز مردی جوانمردتر از عثمان بین طلحه ندیده بودم زیرا بهر منزلی که میرسیدیم شتر مرا می خوابانید و خود بکناری میرفت و از شتر فاصله میگرفت و پشت بطرف ما می ایستاد تا من پیاده شوم و پیاده شدن و سوار شدن مرا بشتر ابدان این جوان مرد ندید چون زنان هنگام سوار شدن یا پیاده شدن از شتر احتمال اینکه لباسهایش بر کنار شود و دست و پایش دیده شود وجود داشت ولکن این جوانمرد در طول این سفر هنگام سوار شدن و پیاده شدن بی درنگ از شتر کنار میرفت و پس از پیاده شدن یا سوار شدن می آمد و مهار شتر را به درختی می بست و سپس خودش در زیر درختی دیگر بااستراحت می پرداخت تا موقع حرکت اعلام میکرد با این احوال تا به نزدیک قریه قبا رسیدیم و عثمان مژده رسیدن را بما داد و گفت شوهرت ابی سلمه در همین قریه است و خدا را سپاسگزارم توانستم شما مادر و فرزند را سالم به شوهر و پدر برسانم تا کنار دیوارهای آبادی آمد و سپس از ما خداحافظی کرده رو به مکه مراجعت نمود خدا را سوگند کسی مثل ما خانواده در بین مسلمین مصیبت ندیده و هیچ هم سفری را جوانمردتر و کریمتر از عثمان بن طلحه ندیده ایم.

داستان مسلمان شدن عمرو بن جموح

در سال اول رسالت که رسول الله (ص) با اهل مدینه از قبیله خزرج دیدار فرمود توانست آنان را با سلام دعوت نماید و حقایق قرآن و خداپرستی را بآنان تفهیم نماید و عده دعوت شدگان به شش نفر رسیدند که رسول الله در کوه منا نزدیکی جمره عقبه آنان را دیدار و آیات قرآن را بآنها تلاوت فرمود و آیات الهی و سخنان حضرت محمد (ص) به دل این عده نشست و پیرفتند و به آئین مقدس اسلام رو آورده و بآن گرویدند.

در سال دوم در همان محل تعداد دعوت شدگان به دوازده نفر رسید و عبارت بودند از - اسعد بن زراره - عوف و معاذ پسران حارث بن رفاعه از قوم بنی النجار - رافع بن مالک - رکوان بنی عبدقیس از قوم بنی رزیق - عبادت بن صامت و ابو عبدالرحمن یزید بن ثعلبه از قوم عوف - عباس بن عبادت از قوم بنی سالم - قطبت بن عامر از قوم بنی سواد - ابوالهیشم بن تیهان از بنی عمروبن عوف و عویم بن ساعده - عقبه بن عامر از قوم بنی سلمه - و یکی از بزرگان قوم بنی سلمه بنام

عمرو بن جموح که در سن بالا زندگی میکرد بهمان حالت شرک و بت پرستی باقی مانده بود در حالیکه اکثر جوانان این قوم به اسلام گرویده بودند و آئین اسلام را پذیرفته بودند و عمرو بن جموح در خانه خود بتی از چوب ساخته بود و اسم آن را منات گذاشته بود و بآن پرستش میکرد و اکثر بزرگان و پیرمردان هم همین کارها را میکردند.

اما پسر آن پیرمرد که جوان آگاه و دلاوری بود بنام معاذ مسلمان شده بود و آئین اسلام را قبول کرده بود. معاذ با جوان دیگر که مسلمان شده بودند شب ها بت چوبی عمرو را از خانه میدزدیدند و آنرا وارونه در مزبله ائی میگذاشتند و چون صبح میشد عمرو بن جموح دنبال بت خود میگشت و آن را در مزبله (مکان آشغال) پیدا میکرد که به روی خود بدخل کثافات افتاده است آنرا بر میداشت بخانه می آورد و دقیقا می شست و تمیز میکرد و از این قضیه خیلی دلخور و اشفته میگشت و میگفت اگر بدانم چه کسی این جسارت را بر تو روا میدارد او را سخت تنبیه میکنم که خاطرش بماند و بخدای من اهانت نکند دوباره بجای اولیه اش آویزان میکرد.

باز هم شب دیگر جوان توسط معاذ بت را بهمان حالت روز قبل میانداختند دوبار عمرو آن را شسته و تمیز میکرد و بجای اولیه اش آویزان میکرد و غضبش بیشتر میگردد. تا روزی پس از شستن و تمیز کردن آورد یک شمشیر از گردن مناف آویزان نمود و آن را در جایش قرار داد و بآن سپرد اکنون هیچ بهانه ائی نداری که تو را بدزدند چون دفعات قبل بهانه ات این بود که مسلح نبودی و از من اجازه نداشتی الان هم سلاح داری و هم از من اجازه داری هر کس این جسارت را بتو روا داشت با این شمشیر دو شقه اش بکن و از خودت دفاع بنمای ولی مع الاسف این دفعه جوانان منات را دزدیدند و شمشیر را از گردنش باز کرده و بجای آن یک لاشه سگ مرده از گردنش آویزان کردند و به مزبله گذاشتند طبق معمول عمر و صبح بیدار شد که به عبادت منات برود دید مناب سرچایش نیست با عصبانیت دنبالش گشت تا او را از مزبله پیدا کرد اما بحالت رقت بار و اسفناک که نه از خودش توانسته دفاع کند بلکه شمشیر را نیز از دست داده و سگ مرده به گردنش آویزان کرده اند با حالت اضطراب و حیرت به منات نگاه میکرد عده ای از قبیله بنی سلمه که مسلمان شده بودند میگذشتند و عمرو را دیدند و از وی سؤال کردند یا عمرو چرا باین حالت مضطرب و اشفته مینگری عمرو ماجرا را تشریح کرد همگی او را ملامت و سرزنش کردند و به اسلام دعوت نمودند و او هم بیدرنگ پذیرفت و مسلمان شد و چنان در دیانت خود محکم و استوار گردید که اشعاری به بت و بت پرستی سرود و مذمت میکرد که مطلع اشعارش چنین است .

و الله لو كنت الها لم تكن انت و كلب وسط بئر فی قرن

بخدا سوگند اگر تو خدا بودی هرگز با این سگ مرده در یک ریسمان نبودی.

داستان سوده دختر عمار همدانی

پس از شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام معاویه بن ابی سفیان خود را مرد یکه تاز میدان دید و به تمامی کشورهای اسلامی استیلاء یافت و استانداران و فرمانداران و حکام بر بلاد میفرستاد و آنان نیز هر طوری میل داشتند با مردم رفتار کرده و از هیچ گونه ظلم و ستم پروا نمیکردند.

یکی از این استانداران شخصی بنام ارطاه بود که از پیروان مطیع معاویه بود و در جنگ صفین در قشون معاویه سمت فرماندهی داشت و از جانب معاویه تشویق شد که بجنگ علی علیه السلام بیاید و با علی (ع) در میدان جنگ روبرو گردید و حيله ائی را از عمروعاص یاد گرفته بود و از خصایص جوانمردی علی علیه السلام مطلع بود همینکه احساس نمود وزیر ضربات کفر شکن علی علیه السلام نابود خواهد شد همان حيله را بکار برد یعنی خود را عریان کرده و بدون ستر و لباس خود را نشان داد و مولی با مشاهده وضع نابسامان وی از او روگردان شد و از قتلش منصرف گردید در نتیجه بسر جان سالم بدر برد و از آن پس ظلم و جور بدوستان و اهل بیت علی علیه السلام بیشتر روا میداشت و هر چه میتوانست انجام میداد و قبيله همدان نیز از دوستان و محبان علی علیه السلام و اهل بیت او بودند و بسر هم بهمین دلیل آنان را کشتار میکرد و اموالشان را غارت می نمود و از هیچ ستمی و جفائی مضایقه نمی ورزید تا اینکه کاسه صبر آنان لبریز گردید و یکی از آنان بنام سوده دختر عمار همدانی بعنوان شکایت از دست استاندار (والی) به معاویه خلیفه وقت رهسپار شام گردید و توانست با معاویه ملاقات نماید.

معاویه با شنیدن سوده و دیدن او شناخت و سؤال کرد تو همان زن نیستی که در جنگ صفین با سرودن اشعار قشون علی علیه السلام را بر من برانگیختی و تهییج کردی؟ سوده با کمال رشادت گفت آری من همان هستم و در اثر مهر و محبت که بر حقانیت علی (ع) و جوانمردی او داشته و دارم آن اشعار را سرودم و دل من پر از عشق آن سرور عالم است و اعتقاد دارم در دوستی و محبت آن امام بزرگوار هر کاری کرده ام و کرده باشم خداوند جل شانہ در قبال آن بمن بهشت عطا فرموده و روز رستاخیز سرافرازم خواهد کرد ولی ای معاویه خودت را با علی (ع) مقایسه نکن من تمنائی از تو دارم که از

گذشته ها صحبت نکن و آنها را فراموش بکن و امروز خودت را بر مسلمین مسئول گردانیده ائی که باید جوابگوی مسئولیت آنها باشی صحبت بنما و جواب مسئولیتی که در برابر ما داری بگو.

شخصی والی (استاندار) که بنام بسر ابن ارطاه به دیار ما فرستاده ائی کاسه صبر همه را لبریز کرده و ظلم و جور را از حد خارج گردانیده و بزرگان ما را کشته و اموال ما را به یغما برده چنانچه وی را بسزای اعمالش نرسانی مردم بر تو شوریده و شر او را کم خواهند کرد معاویه پس از شنیدن سخنان سوده گفت یا سوده تصمیم دارم تو را سوار بر استر چموش و بی پالان کرده با خواری و زبونی پیش بسر بفرستم تا طبق دلخواهش با تو رفتار نماید سوده از شنیدن این کلام تعجب نکرد چون میدانست معاویه آدم پست و زبونی است و بخاطر اینکه باطل و ناحق را در برابر حق و حقانیت روشن و آشکار سازد و بخود معاویه بفهماند که پست و زبون است و مسند خلافت را غصب کرده و سزاوار آن نمیباشد، شروع بخواندن اشعار زیرین کرد.

صلی الا له علی روح تضمنها

قبر فاصبح فیه العدل مدفونا

قد حالف الحق لا ینبغی به بدلا

فصار بالحق و الیمان مقرونا

رحلت پروردگار بر روحی باد که قبر او را در برگرفت و صبح کرد در حالیکه عدالت و داد و انصاف با او دفن شد. در حقیقت او با حق هم پیمان شد و هرگز بدلی بآن و مثلی بآن اختیار نکرد و پیوسته با حق و حقیقت و ایمان عجین و نزدیک بوده معاویه گفت ای سوده این روح چه کسی است ؟ که این قدر تمجید و تحسین مینمائی ؟ سوده جواب داد والله این روح امیرالمؤمنین علی (ع) است که ای معاویه یک وای (استاندار) از طرف علی (ع) در منطقه ما برگزیده شده بود که از او ظلم مشاهده کردیم و برای رفع ظلم بشکایت این والی بحضور امیرالمؤمنین رسیدم .

زمانی بود که مولی میخواست تکبیره الاحرام گفته و به نماز شروع نماید که در این حال رسیدم و عرض ادب کرده شکایت خود را بازگو نمودم مولی با کمال رافت و عطوفت به گزارش من گوش داد و پس از استماع و توجه کامل حال علی (ع) (دگرگون گردید و گریه کرد و رو باآسمان گرفت و عرض کرد پروردگارا خود آگاهی من اینها را نفرستاده ام ستمی و ظلمی به کسی روا مدارند مولی از جیب خود قطعه پوستی در آورد و اول این آیه را مرقوم فرمود

بسم الله الرحمن الرحيم

((و قد جاء تکم بينه من ربکم فافوفو الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس اشياء هم و لا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها
ذلکم خیر لکم ان کنتم مؤ منین))(۱)، سپس اضافه فرمود ((فاذا قرأت کتابی هذا فاحتفظ بما فی یدک من عملنا حتی یقدم
علیک من یقبضه منک والسلام))
ترجمه آیه فوق بشرح زیر است :

از طرف خداوند برای شما برهان واضح آمده وزن و پیمان را تمام و کامل بدهید و از اموال مردم چیزی نگاهید و کم نکنید و حقوق آنان را پایمال نگردانید و در روی زمین پس از آنکه قوانین آسمانی و دستورات الهی به نظم و اصلاح آن آمد فساد نکنید و ظلم را در جهان رواج ندهید البته این کار برای سعادت و خوشبختی شما در دنیا و آخرت بهتر است اگر بخدا و روز قیامت ایمان دارید - ترجمه مرقومه مولی چنین است وقتیکه ای والی این نامه مرا خواندی و آنچه که از بیت المال در دست تو است حفظ و نگهداری کن تا آن کس که تعیین کرده ام برسد باو تحویل بده و او را از تو تحویل بگیرد و السلام .
سپس ای معاویه این نامه را بدون اینکه ببندد بمن دادند و آن را به والی رساندم و طبق دستور امیرالمؤمنین (ع) عمل کرده شد و هیچ حقی از کسی ضایع نگردید و ظلمی پایه نگرفت اما امروز تعجب دارم در مسند و جای چنین بزرگوار عادل تو نشسته ائی و مرا تهدید به جور و ستم می نمائی ! معاویه از شنیدن این موضوع به فکر فرو رفت و پس از تاملی و درنگی اقرار کرد یا سوده و الله ابوالحسن چنین بود و دستور داد طبق رضای سوده رفتار شود و طبق حقانیت او نامه نوشته شود.

داستان جذابه شهر بستان : قسمت یکم

هفت تپه بخش کوچکی است در بین راه اندیمشک به اهواز که دارای ایستگاه راه آهن و انشعاب راه به شوشتر و در نزدیکی آن بطرف شوشتر کارخانه نیشکر وجود دارد که اطراف این بخش از نظر استتار و تسهیلات اردوئی مناسب بود که بعضی اوقات پس از عملیات آفندی یا پدافندی چند روز برای استراحت و تجدید قوا و سازمان دهی در آنجا اسکان می یافتیم که از تیررس دشمن محفوظ بود و در یکی از این موقعیت ها اواسط زمستان چندین روز بود در همین منطقه مشغول استراحت بودیم ساعت ۸ شب پس از نماز مغرب و عشاء و صرف شام دستور حرکت فوری از مقامات بالا دست بصورت تلفنگرام واصل گردید که تیپ ۲ زنجان در منطقه چذابه نیازمند سریع تعویض مکانی دارد که از قوای پرقدرت و غیر قابل مقایسه دشمن که به استعداد دو لشکر مکانیزه ضربه خورده و در زیر ضربات سنگین و مداوم آتش دشمن قرار گرفته است و بنا بااطلاعات واصله صدام حسین شخصا در آن جبهه حاضر و تحکم به تصرف فوری شهر بستان نموده است و علی الظاهر فاصله تیپ از یکان اصلی خودش لشکر ۱۶ زرهی قزوین زیاد بوده و نزدیکترین واحدهای کمکی از تیپ های ۱ و ۳ لشکر ۷۷ خراسان در این منطقه میباشد که این دستور به فرماندهی تیپ ۱ سرهنگ امینی صادر و بیدرنگ از گردانهای تیپ ۱ بخصوص گردان ۱۶۳ کمک بعمل آمده در همان دقایق اولیه با روحیه و تلاش رزمی بسوی بستان حرکت شروع گردید جاده آسفالت ، و عبور و مرور وسائط نقلیه جهت مراعات جنگی بودن منطقه کمتر بود، و اقوام عشایر در اطراف جاده ها با اسلوب ایلاتی خویش چادرها و آلاچیق ها زده و با احشام مشغول زندگی و بهره وری از آب هوای نکات مربوط هستند و بچشم میخورند و یکان های در حال حرکت تمامی شب را با حالت استتار و اختفاء و چراغ خاموش یا با روشنائی خیلی کم و سکوت مطلق به مسیر خود ادامه میدادیم نصف شب با هماهنگی پلیس راه اهواز از حومه راهنمائی آنان گذشته زرهی و خودروهای نظامی در اطراف مسیر بچشم میخورد تا پس از عبور از روستای حمید راه باریک و آسفالت سوسنگرد پیش روی ما قرار گرفت و لکن اطراف جاده را تا سوسنگر آب فرا گرفته بود و گاها لاشه های تانکها و خودروهای سوخته دشمن در دور و نزدیک مشاهده میگردید حرکت و سفر در ساعات شب بحالت نظامی و داشتن هدف و نیت رزم و مساعدت به هم رزمان خسته و آسیب دیده بسیار عجیب و تحیرانگیز جلوه مینمود و ممکن بود بعضی از پرسنل از خودشان سؤال میکردند اینجا کجاست ؟ و کجا میرویم و تا چه زمان راه خواهیم رفت و چه وقت میرسیم و چگونه خواهیم رسید؟ و گاهی ترنم و نغمه آهسته زیر لب زمزمه میکردند و ناگفته و بدون اظهار واضح بود یعنی مرد رزم و جنگم و بسوی میدان رزم حرکت میکنم و با ماه و ستارها همسفر هم سفر و هم سیر هستیم و آثار وحشت و خوف و اضطراب را از خود دور می ساخت و خوشبختانه حرکت با آرامش و اطمینان بود بدلیل آنکه شب خوف حملات هوائی وجود نداشت و منطقه کلا دردست و

تصرف یکانهای خودی بود و احتمال کمین و حمله نیز نمیرفت تا به شهر سوسنگرد رسیدیم و اذان صبح و طلوع فجر بود و یکان با تمام توان و آمادگی و رعایت راهپیمائی نظامی و جنگی در اطراف نهری که از وسط شهر میگذشت توقف موقت و مختصری جهت ادای نماز و صرف صبحانه انجام گرفت و شهر مطلقاً آسیب دیده و پژمرده احوال و جنگ زده بود و آثار و علائم تخریب و جنگ از تمامی نقاط مشاهده میگردند حتی خودم در داخل حیاطی که موزائیک فرش بود و دیوارهای آجری داشت و کنار نهر متصل به پل نماز میخواندم پس از اتمام نماز به آجرهای دیوار خیره گشتم که بی اغراق میتوانم بگویم هیچ آجری سالم ندیدم یا مستقیماً تیر خورده یا ترکش و سنگ پاره اصابت کرده بود و پس از دقایقی به حرکت ادامه داده از منطقه دهلاویه گذشتیم و آفتاب بالا می آمد و اکناف و اطراف بویژه تپه های الله اکبر جایگاه شهادت سردار بزرگوار دکتر چمران بوضوح دیده میشد و در سمت راست مسیر قرار گرفته و سمت چپ نیز بطرف هویزه آب گرفته و خاکریزها و سنگرها و میادین رزمی رزمندگان با زبان بی زبانی حکایت میگفتند.

ساعت ۷ صبح به نهر سابله و پل شریجی رسیدیم که این نهر در قسمت شمال سوسنگرد از رودخانه کرخه منفک گردیده و ارتفاعات الله اکبر و مناطق طلائیه را از دشت دهلاویه جدا میساخت و خود نیز در نزدیکیهای پل شریجی دو قسمت میشد که یک قسمت از شمال شهر بستان عبور یعنی منطقه چذابه و تپه های نبارا از خود شهر و دشت بستان جدا و شاخه دیگر از زیر پل شریجی و پاسگاه ژاندارمری سابله عبور و هر دو نهر در جنوب شهر بستان در منطقه سعدیه به باتلاقهای سعدیه وارد میشدند که شهر بستان و دشت بستان با چند روستا در بین این دو نهر قرار میگرفتند.

تنها راه ورودی و خروجی بستان از همین راه دهلاویه و از روی پل شریجی و از روی نهر سابله بود و بس که اگر این پل آسیب می دید و این راه مسدود میگشت کالا راه ارتباطی تمام رزمندگان بسته و چذابه قطع و هیچگونه تدارکات و باروبنه و کمک رسانی امکان پذیر نمیگشت مگر اینکه پل از اضطراری و راه اضطراری ایجاد می شد که آنهم مستلزم زمان و هزینه و ضایعات میگردید که با موقعیت آن روزها وفق نداشت .

ساعت ۸ صبح از روی پل شریجی عبور کردیم و لکن این حرکت با حرکات قبل بسیار متفاوت بود. بدلیل اینکه از شروع طلوع آفتاب هواپیماهای جنگی دشمن بلا انقطاع به تناوب حمله ور شده و بمب ریزی میکردند و راه و منطقه کالا در تیررس سلاحهای کالیبر بزرگ و دور برد بود.

از پل شریجی تا خود شهر بستان فاصله بیش از پنج کیلومتر نیست لکن طی این فاصله کم حدود چندین ساعت طول کشید.

کلا چشم‌های رزمندگان بویژه راننده‌های خود روها و فرماندهان در آسمان و گوشه‌ها متوجه صداهای انفجار گلوله‌های توپ و تانک و خمپاره و کاتیوشاها بود در هر چند دقیقه ۲ یا ۳ یا ۴ فرزند میراژ ظاهر میشدند و منطقه را دور زده بمب‌های خوشه‌ائی و راکت‌هایشان را می‌ریختند و از نظر ناپدید میشدند بناچار باقتضای فرامین نظامی پرسنل و ستون فوراً از جاده بر کنار و استتار می‌کردند پس از ناپدیدی خطر هوائی مجدداً بجاده آمده ادامه مسیر میدادیم ولی بلافاصله چند فرزند میک‌ظاهر شده و همان عملیات میراژها را عملی میکردند و ما باز هم عمل خویش را تکرار می‌نمودیم و پس از ناپدیدی آنها چند فرزند توپولوف و سوخو وارد صحنه هوائی میشدند و بمب‌ریزی میکردند و در این حالات پدافندهای هوائی یکانهای خودی مستقر در منطقه مستمر و بی‌وقفه کار میکردند و لکن ارتفاع پرواز آنها از بالا بود و برد سلاحهای پدافندی بآنها نمیرسید. تنها فایده‌ائی و سودی که داشت مانع از پیکه هواپیماهای دشمن میشدند که نمیتوانستند پائین‌تر بیایند و هدف‌گیری نمایند بلکه بی‌هدف بمب‌ریزی میکردند و اکثراً قصد و هدف آنان زدن پل شریجی و انهدام راه مواصله بود که با عنایت خدای بزرگ و حامی جبهه‌ها هیچکدام در طول روزنه به پل و نه به راه اصابت نکرد و شدت حملات هوائی و آتش‌تهدیه‌های مداوم دشمن بطوریکه فضای شهر بستان غرق در دود سیاه و انفجارهای مهیب بود بیشتر باین دلیل بود که آن روز ۲۲ بهمن و روز پیروزی جمهوری اسلامی بود که رزمندگان منطقه با بی‌اعتنائی و عدم توجه به حملات هوائی و آتش‌تهدیه به مزاح می‌گفتند دشمن امروز این منطقه را آموزشگاه هوائی کرده و هواپیماهای میراژ و سلاحهای سنگین را آزمایش نموده و به خلبانان آموزش میدهند اما با تمام جرات و مستند می‌گوییم با تمامی تلاش و گستردگی تهاجم هوائی و زمین آن روزنه نتوانستند پل را بزنند و نه راه را و نه آن روز شهید و مجروح داشتیم. جنان رزمندگان بر تهاجم و تلاش دشمن بی‌اعتنا بودند حتی مواقع بروز جنگنده‌های دشمن اکثراً استتار هم نمیکردند.

داستان چذابه بستان : قسمت دوم

از شهر بستان تنها دو ساختمان نسبتاً سالم بنظر میرسید یکی مسجد شهر بود که حیاطی و گلدسته هائی سالم بجا مانده بود دیگری ساختمانی در مدخل بستان بود که علی الظاهر اداره بهداشت و بهداری استفاده میشد و هنگام ورود به شهر در داخل همان ساختمان یکی از دوستان سابق هم خدمت خود را دیدم که افسر بهداری بود بنام جلیل رویین اهل زنجان و شخصیت خوب و خدمتگزار صدیقی که در آن حالت اضطراب و بحرانی با تمام وجود مشغول مداوا و امور بیماران و مجروحین جنگی بود. با دیدن من حیرت زده شد و گفت اینجا چرا آمدی ؟ گفتم شنیدم وضعیت روحی و جسمی تو خسته شده و صدا و ندای هل من ناصر ی نصرنی بگوשמ رسید با شتاب بیشتر به یاری و تعویض مکانی شما آمدم که چندصباحی در جای شما باشیم و شما مدتی تجدید روحیه و سازمان نمائید و با مسرت و روحیه رزمی خندید گفت ناراحت نباش چند روز دیگر خودم می آیم دوباره جایگزینت میشوم دیگر با حال و هوای جبهه ها و پشت خاکریز و سنگرها انس و الفت گرفته ائیم .

بیش از چند دقیقه نتوانستم بینم و چندین راهنمائیها از او سؤال کردم که بیشتر در شناخت محل و معابر اهمیت داشت از او جدا شده بسراغ تعیین موضع و مواضع پرسنل و مهمات و خودروها رفتم که البته این مواضع بصورت خیلی موقت بود چون همان شب یا شب دیگر باید به خاکریز جلو منطقه میرفتیم .

دشمن قبل از اینکه شهر بستان به تصرف رزمندگان اسلام در بیاید یک خاکریز عریض و طویل ریخته بود که از ناحیه هوپزه تا بطرف فکه ادامه می یافت که هم خاکریز بود و هم پشت آن جاده ارتباطی محفوظی برای آنان محسوب میشد و ما توانستیم از وجود همان خاکریز به علیه خودشان استفاده نمود و در پشت آن سنگرهائی بسازیم که هم متصل به نهر سابله بود و هم تسهیلات استتاری دیوارها و باقیمانده ساختمانهای بستان برای صرف غذا توقف داشتیم با نهایت تاءسف یک سرباز ما در اثر اصابت ترکش بشهادت رسید و تا حدودی در روحیه و پرسنل مختصر اثری ضعف و هراس بعمل آورد که بیدرنگ در سنگرها و مواضع موقتی اسکان یافتند. منظره شهر همه واردین منطقه را مبهوت و حیرت زده می کرد تمامی خانه ها مخروب و اثاث منازل از قبیل یخچال و تلویزیون و دیگر لوازم بصورت تکه پاره پراکنده و حیوانات مثل سگ و گربه وحشت زده و هار و نیمه هار و حالات طبیعی نداشتند و حیوانات دیگر از قبیل گاومیش یا گاور در بیابانها و خرابه ها سرگردان و بی سامان و دهان بچه های حیوانات را با چوب بسته بودند که شیر مادرانشان را نخورند که با آن حالت فرار کرده بودند و حیوانات باقیمانده که بستانهای مادرانشان پر و میتراکید از طرفی بچه های حیوانات از گرسنگی از بین میرفتند و نمیتوانستند از شیر آنان استفاده کنند و همه حیوانات هراسان و حالت طبیعی نداشتند و حتی مرغان و طیور را که طبق معمول و عادتشان در جایگاههای بخصوص نگهداشته بودند و درب آنجاها را بسته و اکثراً یا مرده یا نیمه جان یا پراکنده

شده بودند و تمامی مناظر و حالات شهر و روستاهای اطراف هر بیننده را به یاد اشعار شاعر بلند مقام قرن ششم ابو عبدالله

محمد بن عبدالملک مغزی نیشابوری می انداخت که میگفت :

ای ساریان منزل مکن جز در دیار یار من

تا یک زمان زاری کنم بر ربع اطلال دمن

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی

وزقد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

ربع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم

اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان

شد گرگ و روبه را مکان شد گورو کرکس را وطن

زین سان که چرخ نیلگون کرد این سراهار انگون

دیار کی گردد کنون گرد دیار یار من

روز پنجشنبه بود صدای بلند گوی مسجد پخش میشد و آن شب برادر خوش نوا آهنگران به بستان آمده بود و همه رزمندگان جهت شرکت در دعای کمیل و نوحه سرائی رو به مسجد آوردند و با علاقه وافر و بی واهمه و با جرات معنوی در مراسم آن شب شرکت کردیم و فضای مسجد و محوطه و محیط حال و هوای معنوی و دلنشین داشت .

داستان چذابه بستان : قسمت سوم

ناحیه غربی شهر بستان بصورت نیم کمر بند بوسیله یکی از دو شاخه نهر سابله احاطه شده است و بطرف جنوب شهر ادامه می یابد کناره شمالی آن قسمت خاکریز بلند و چندین بنای مخروب داشت توانستیم انبارهای موقت مهمات خود را در آنجا قرار بدهیم که نسبتا جای امن و دو از تیررس دشمن بود از صبح روز جمعه حرکت ما از مواضع موقتی پرسنل و انبار مهمات و تدارکات بطرف خط چذابه شروع شد این قسمت نره سابله یک پل ضعیف و کم دوام داشت و عبور ادوات زرهی و مکانیزه مقدور نبود بناچار از داخل نهر که معبری مطمئن بود عبور کردیم از همین نقطه جاده آسفالت و باریک فکه شروع میشد که قسمت جنوبی آن باتلاقهای سعدیه و قسمت شمالی آن تپه های نبا که ادامه اش تا طلائیه کشیده میشد پس از یک کیلومتر به یک سه راهی میرسیدیم که از آن جاده خاکی فرعی بطرف شمال و پشت تپه ها ادامه داشت و موازی آن جاده آبرفتی نسبتا عمیق وجود داشت که آن آبرفت از نظر استتار و تجهیز نیرو و گرفتن آمار و بازدیدهای استعدادی جای مناسبی بود که اکثرا کارهای ادغام نیرو یا تعیین خطوط نیرو یا تعویض پرسنل خط از همان آبرفت صورت میگرفت و تا خاکریز دفاعی و سنگرها دحدود پانصد متر فاصله داشت که یکان رزمی ما آن روز را پشت تپه های نبا استقرار یافت و موضع موقتی دیگر که کاملا تماس با دشمن داشتیم تشکیل دادیم فاصله نیروی خودی با دشمن همان تپه ها بود که بصورت سلسله بهم متصل بودند در قسمت غربی تپه ها یعنی بین تپه ها و جاده آسفالت فکه که تماس با باتلاقها بود مواضع دشمن قرار داشت و روی تپه ها و پشت تپه ها نیروی خودی موضع گرفته بودند.

خاکریز و محل تعویض نیروی ما بان تپه ها مربوط نبود بلکه همان قسمت روبروی شهر بستان که مستقیما به فکه میرفت و روی جاده آسفالت فکه بود همانجا محل تعویض و موضع رزمی ما بود اما بخاطر اینکه بیست و چهار ساعت در تماس دشمن بوه و شناسائی کامل خطوط و فاصله و تحکیم مواضع دشمن و اطلاع از استعداد و توان رزمی دشمن داشته باشیم

بهترین محل برای این منظور پشت همان تپه ها بود که لا اقل از دید و تیر مستقیم دشمن محفوظ بود که همان روز پس از استقرار و تحکیم موضع موضع نسبتا مناسب چندین بار جهت شناسائی از روی تپه های مابین عبور کرده و بحالت رویت و دید بدون سلاح یعنی با چشم غیر مسلح تمامی مواضع و سنگرها و ادوات جنگی دشمن را مشاهده میکردیم بهترین شناسائی صبح زود طلوع فجر روز بعد بود که هنگام تاریکی از خط الراس جغرافیائی تپه ها بطرف دشمن سرازیر و حدود پنجاه الی صد متر جلوتر در انتها شیارهای تپه ها چند سنگر انفرادی بسیار کوچک و کاملا استتار یافته که هر کدام از همدیگر ده الی بیست متر فاصله داشتند و مربوط به نفرات شناسائی نیروهای خودی بودند البته این قسمت یعنی تپه ها از اول تا به آخر دست بچه های پرتوان و غیرتمند سپاه پاسداران بود که چندین نوبت شناسائی را ما انجام دادیم فرماندهان همان قسمت دقیقا همکاری و راهنمایی می نمودند و آن تعداد شناسائی کننده ها در قسمت مشرف دشمن نیز از پرسنل نیروی سپاه بودند.

صبح اول وقت بکنار آنها رسیدیم که از دیدن ما بسیار خوشحال و مسرور شدند اما از یک نظر نگران و مضطرب بودند که مبادا حرکت شما را ببینند و صدای را بشنوند و این محل را زیر آتش سنگین و مستقیم قرار خواهند داد لکن ما که شش نفر بودیم با تمام رعایت اختفاء و استتار و سکوت حدود یکساعت که هوا روشن شد و همه چیز بوضوح مشاهده میگردید و همه صداها را کاملا می شنیدیم در کنار ایثارگران و جوانمردان و دلیران میدان رزم به شناسایی خود ادامه دادیم .

طوری فاصله نزدیک بود که صدای دو نفر هم سنگر دشمن با هم صحبت می کردند من که بزبان عربی کاملا مطلع بودم مذاکره آنان را شنیده می فهمیدم و خاکریز و سنگرها و تانکرهای آب و ادوات زرهی و فاصله سنگرهای آنان را یا هر مطلب لازم به یک فرمانده و رزمنده در آنجا دستگیر و فراهم بود بویژه این نکته که ما داشتیم شناسائی میکردیم از یک نظر خیلی قابل اهمیت بود آن نکته این است که یک فرمانده با فرماندهان زیر دست و مسئولین رکن ۲ بتواند برود جائی که از آنجا پشت خاکریز دشمن را واضحا ببیند و آنچه که در پشت خاکریز دشمن است مشاهده نماید و راهها و قسمت های مین گذاری شده جلو خاکریز دشمن را تشخیص بدهد بسیار مهم است و این شناسائی که ما انجام دادیم چنین حالت را داشت بدلیل اینکه امتداد تپه ها که در اختیار ایثارگران سپاه بود از قسمت شمالی منطقه به طرف پشت مواضع دشمن کشیده میشد و مواضع دشمن در روبروی شهرستان جلوتر بوده در نتیجه هر کسی می توانست از ناحیه شمالی منطقه که همان سلسله تپه های نباء بود شناسائی بنماید درست مثل اینکه به پشت خاکریز دشمن رفته و همه چیز را می دیدیم و بعضی از مذاکرات را می شنیدیم که شناسائی خیلی مفید صورت گرفت که پس از یکساعت مراجعت کردیم اما در آن برهه از زمان صبح اکثرا

قریب به اتفاق نیروی دشمن در خواب بودند در طول مدت رزم از اول تا بآخر این تجربه بسیار خوبی برای ما شده بود که بهترین اوقات شناسائی همان طلوع فجر و قبل از بالا آمدن آفتاب چون در آن وقت اکثراً ۸۰ بلکه بیشتر نیروی دشمن در خواب بودند.

ما که از خط الراس جغرافیائی تپه ها سرازیر به سمت پشت شدیم دیدیم تمامی نیروها و بخصوص فرماندهان مواضع در خط الراس نظامی با اضطراب منتظر ما هستند و آماده عکس العمل دشمن می باشند که در صورت کشف شناسائی جوابگوی آنان شوند که ما بتوانیم زیر آتش راه برگشت داشته باشیم و به چنگال دشمن نیافتیم و ما را با گرمی باغوش کشیدند و بنام دلاوران قشون اسلام یاد آور شدند یک نکته عجیب و حیرت آور در این محل حاکم بود البته در تمامی جبهه ها حالت چنین بود لکن در این محل بیشتر و واضح تر احساس می گردید آن نکته این است از تپه ها آرام به پشت فرود آمدیم که میرفتیم به داخل یکان خود و تشریح موارد تعویض در غروب همان روز در پائین تپه ها در حال حرکت چندین پتوی گسترده را دیدم فی البدایه بنظرم رسید تدارکات یا مهمات یا لوازم دیگر هستند که پتو روی آنها کشیده اند که یکی از پتوها را بلند کردم دیدم جنازه دو شهید روبروی همدیگر زیر پتو آغشته بخون شده و متلاشی در آغشته بخون الوان خویش خفته و آرامیده اند و فرماندهان که همراه ما بوده و راهنمائی میکردند گفتند از بهترین یاران ما بودند که دیشب در زیر آتش تهیه سنگین دشمن در حالت جابجائی نفرات مقدم شناسائی بشهادت رسیده اند که اکنون آمبولانس می آید و تخلیه می نماید و لکن با آن همه شهید روحیه تمامی آن قسمت چنان بالا بود که هرگز خللی بروحیه شان وارد نگشته است و می گفتند درست است که در زیر پتو آرامیده اند اما به ما می نگرند و نظاره گر تلاش و اعمال ما هستند و با بی زبانی می گویند همزمان ما رفتیم لکن سنگرها را خالی نکنید و قدمی از خاک مقدس وطن عقب ننشینید تا پیروزی حق احساس خستگی ننمائید نام این جوانمردان و دلیران در تاریخ همیشه ثبت و باقی است که با خون خود طراوت سبزه وطن را آبیاری کرده و میهن را پیوسته بحالت درخشان نگهداشته اند.

داستان چذابه بستان : قسمت چهارم

پس از اتمام عملیات شناسائی به موضع موقتی پشت تپه های نباء مراجعت نمودیم و شروع به توجیح مشاهدات و بررسی های عملی و عینی را با نقشه بعمل آوردیم و ظهر پس از صرف غذا کلیه پرسنل را در طول آبرفت جهت بازدید نهائی

تکمیل تجهیزات انفرادی و رفع نواقص آنها آماده ساختیم که بعد از بازدید بتدریج از راههای در نظر گرفته شده گروه گروه شروع به تعویض یکان در خط بنمائیم همه رزمندگان دلهره و اضطراب داشتند بویژه رزمندگانی که قبلا عملیات ندیده بودند و ابتداء در عملیات رزمی و جنگی شرکت میکردند بیشتر وحشت داشته و مضطرب بودند در این حال یاد سرباز و رزمنده دلاور و الگوی قد است و تدین فتح الهی بخیر یاد که این رزمنده در طول خدمت همیشه پیشتاز و پیشرو عملیاتی بوده و م جب جرات و رشادت سایر رزمندگان میگشت و هر وقت شبها پرسنلی معدود جهت گشتی شناسائی بجلو اعزام میکردیم این رزمنده خود داوطلب و آماده و نفر اول بود در حالیکه دیگران گاه می ترسیدند یا کم میلی میکردند با دیدن فتح الهی و دلاوری او تشویق و ترغیب میگشتند و نه تنها در امور رزمی پیشقدم بود بلکه در طول جبهه ها برپائی نماز جماعت و دهعاهای کمیل و ندبه و عاشورا و برپائی سایر مراسم مذهبی و تقسیم کتابچه های دعا و آداب نماز و مفاتیح و قرآن و یا مکتوبه ها و جزوات دیگر از کارهای شایسته ایم جوانمرد بود با اخلاق حسنه اسلامی باعث دلگرمی و تشویق و توکل بحضرت حق بود که در این حالت آمادگی صدای دلنشین اذان ظهر از او بگوش رسید و متوجه شدیم در دم آخر حرکت بخط رزم ذیلوهای نماز را گسترده و جای نمازها را پهن و خطوط و صفوف صلوه را مهیا کرده است .

و همیشه از من میخواست امامت نماز را بعهدہ بگیرم که دیدم با چهره گشاده و خندان بسوی ما آمد و مثل همیشه گفت در حال حرکت یک نماز جماعت بخوانیم که این نماز با نمازهای دیگر متفاوت است و همه وضوت گرفته سریعآ آماده نماز شدیم و پس از ختم نماز پرسنل همدیگر را دعا می کردند و از همدیگر وداع می نمودند و در بستن تجهیزات یا پوشیدن لباسهای اضافه یا بستن کمر بند و شال اضافه بهمدیگر کمک می نمودن و همدیگر را با آغوش میکشیدند و گاهی دیدم در کاغذهای کوچک بهمدیگر وصیت نامه میدادند و توصیه ها میکردند. از ساعت ۲/۵ عصر گروه گروه و تیم تیم به حالات ویژه نظامی با مسیرهای تعیین شده از قبل به خاک ریز می رسیدیم و نیروی قدیمی را عوض و جایگزین آنها میشدیم که تا تاریکی شب تعویض نیرو پایان رسید و پرسنل کاملا و بدون آسیب و بدون اینکه دشمن مطلع شود انجام گرفت لکن تک تک گلوله توپ و خمپاره و تانک می آمد و رگبار سلاحهای سبک دشمن هم قطع نمیشد اما بیشترین توصیه ما به پرسنل در طول شب و روز فردا این بود از حرکت اضافی و سر و صدای اضافی کاملا خودداری نمایند چون خمپاره های کالیبر ۶۰ دشمن بی صدا می آمد و زیادتین آسیب ها را ترکش خمپاره ۶۰ میرسانید و علاوه از آن گلوله تفنگ های قناص که دارای دوربین بودند و دقت تیراندازی آنها دقیق بود بیشتر صدمه میرسانیدند.

در طول روز تمامی پرسنل به زمین جبهه کاملاً آشنا شدند و یمین و یسار و خلف و امام را بهتر شناختند فاصله خاکریز ما با خاکریز دشمن حدود دویست متر بود و مقداری سطح جبهه آنها بلندتر از سطح جبهه ما بود در نتیجه تسلط داشتند و با چشم مسلح و غیر مسلح حرکات ما را میدیدند و استراق سمع می نمودند لذا تمامی حرکات و صداها باید حساب شده و با دقت انجام میگرفت و کلیه تدارکات و مهمات و رفت و آمد به خط جبهه از لابلای کوبه خاکها که باطراف جاده آسفالت ریخته شده بود صورت میگرفت و این جاده که از بستان خارج از کناره باتلاقها عبور می کرد از سمت چپ خاک ریزهای جبهه به پاسگاه سوبله در مقابل فکه منتهی میشد و از نظر تصرف و نگهداشتن آن بسیار قابل اهمیت بود چون تنها طریق مواصلاتی شهر بستان به شهر فکه بوده است .

ساعت ها و دقایق بسرعت میگذشت شب فرا رسید و روحیه رزمندگان بهتر بود لکن استعداد رزمی دشمن بیشتر از ما بود از قرار معلوم دو لشکر مکانیزه با تمام تجهیزات و مهمات فراوان در مقابل جبهه ما قرار گرفته بودند و حجم آتش آنها بیشتر از ما بود آن شب ساعت ۱۲ عملیات آفندی زود زود وادار به تمرین سلاح خود و نارنجکهای همراه و آرپی چی و تیربارها و کیفهای حاوی و سایل کمک های اولیه می نمودیم تا لحظه ائی که کلمه رمز حمله از رده بالا ابلاغ و اعلام گردید که تمام پرسنل رزمنده از پشت خاکریز قدم به جلو گذاشته و بحرکت آفندی ادامه داده شد تا چند قدمی خاک ریز اول دشمن سکوت محض حاکم و گروههای مهندسی که ماور باز کردن معبرهای مین گذاری شده بودند زودتر وظایف خود را عمل کردند و وقتی صرف نشد که معبرها باز و خاک ریز اول به تصرف رزمندگان در آمد آتش دفاعی دشمن در خاک ریز اول خیلی کم بود و نفرات هم کمتر بود در نتیجه مقاومت دشمن در خاکریز اول بسیار ضعیف به نظر رسید هو با پرتاب نارنجکهای دستی سنگرهایشان متلاشی وادواتشان منهدم و به خاک ریز دوم عقب نشینی کردند و خاک ریز اول به تصرف قوای خودی در آمد و بیدرنگ دستور ادامه عملیات تا خاک ریز دوم از رده بالا صادر گشت و رزمندگان به قیاس سهولت تصرف خاکریز اول حرکت را به خاک ریز دوم ادامه و فاصله آن با همین خاک ریز تصرف شده نسبتاً زیادتر بود و بطور کلی منطقه رملی (شن زار) و بدون عوارض زمینی یعنی هیچگونه دره و تپه و پستی و بلندی چشمگیر نداشت غیر از قسمت شمالی منطقه که تپه های ممتد نبا بود.

و بعضی از پرسنل حتی به شوق دستیابی به سنگرهای دیگر دشمن چنان سریع حرکت کرد که بر خلاف عملیات خاک ریز اول بلکه این یک نوع تله و حيله دشمن بود که سهولت نیروهای مهاجم را بطرف خود کشید و آنها را خسته و تشنه و دور از همات و تدارکات نمود که بعضی از گروهها در جلو خاکریز دوم بودند و بقیه در وسط و پشت سر آنها چنان آتشی باز

کردند که گویا درب های جهنم به روی پرسنل مهاج باز شد و گلوله های منور یکنواخت با آسمان رفت و زمین مثل روز روشن گردید و کلیه سلاحهای مقدم یا پشتیبانی دشمن شروع به تیراندازی و حتی تیربارها و توپها ضد هوایی رانیز رو بطرف مهاجمین گرفته بودند که در فاصله چند دقیقه نیروی متحرک ما را کاملا زمین گیر کردند و آنان که زودتر رسیده بودند با سارت گرفتند از جمله گروهبان خرمی بانفراتش که خیلی سریع به خاک ریز دوم رسید و همگی باسارت گرفته شدند که فردای همانشب از رادیو دشمن صدای یک یک آنان را پخش کردند و بقیه پرسنل یا شهید یا مجروح یا بزحمت خود رابه خاکریز عقب رساندند که تخلیه مجروحین و تعدادی از شهداء خیلی با زحمت و مشکل مواجه گردید و سازمان دهی یکان کاملا بهم خورد و در خاکریز اول که تصرف شده بود اسکان یافتیم ولکن اکثر موضعهای سلاحها خالی و اکثر رزمندگان دیگر برنگشتند و لی با آن عده باقیمانده و سلاحهای موجود به دفاع و پدافند پرداختیم و این عده باقیمانده چنان جوانمردی و دلاوری از خود نشان دادند که علاوه از اینکه عده زیادی از شهداء و مجروحین را عقب کشانده و تخلیه نمودیم از خاکریز مربوطه هم دفاع و حفاظت کردیم و دوازده روز بطور محاصره و با آن کمبود نیرو و تدارکات این دلاوران توانستند خاکریز متصرف را نگهدارند و دوباره دشمن نتوانست پس بگیرد و پس از ۱۲ روز نیروی تازه نفس ما را تعویض و جهت سازمان دهی و استراحت به تپه های هفت تپه شوش مراجعت کردیم .

چند ساعت قبل از تعویض که پرسنل در حال جمع آوری بودند که صدای چند رزمنده بلند شد و خطاب به آرپی جی زن بنام احمد زاده فریاد میزدند احمد زاده بزن بزن متوجه شدیم یک کامیون ایفاء از منطقه دشمن بطرف خاکریز دشمن می آید و روی جاده اسفالت حرکت می کرد احمد زاده سریعا یک آرپی جی مجهز کرده و زانو روی سنگر گذاشت و اولین تیر را پرتاب کرد و لکن به کامیون اصابت نکرد و با دست و پاچه و عجولانه دوباره یک تیر مجهز و پرتاب نمود این دفعه هم متأسفانه اصابت نکرد و گریه احمدزاده بلند شد در حالیکه از بهترین آرپی جی زنهای ما بود گفتم احمدزاده با کمال خونسردی و تسلط باعصاب و حبس نفس ماشه را بکش و گرنه بالرز دست و تشنج نفس نمیتوانی کامیون را بزنی تیر سوم را مجهز کرد درست هنگامی تیر از آرپی جی رها شد که سر کامیون ایفاء بطرف پشت خاکریز خم میشد چنانچه دو ثانیه هم تاخیر میشد دیگر تیر اندازی بلا اثر بود و اما خوشبختانه با کشیدن ماشه تیر سوم به کمر کامیون اصابت و کامیون منفجر گردید و معلوم شد بار کامیون مهمات بوده اس که هم رزمان از صورت احمد زاده بوسیدیم و میگفتند احمد زاده آخرین تلافی را از دشمن در آوردی و پس از چند دقیقه کلا آنجا را ترک و به کنار نهر سابله و پاسگاه سابله که قسمت شرقی بستان است حرکت کردیم چند روز در کنار نهر پشت خاکریز نهر جایگزین شدیم که آن حاشیه نهر خاکریز و سنگرهای دشمن یعنی فاصله فقط

عرض نهر حدود ۱۵ - ۱۰ متر بود و هر روز و شب تبادل آتش داشتیم تا اینکه یک روز صبحدم دشمن بفاصله چندین کیلومتر از حاشیه نهر عقب نشینی کرده و به پشت روستای سعدیه رفته و آنجا سنگربندی نموده اند در نتیجه نهر هر دو طرف در اختیار رزمندگان ما قرار گرفت که داخل نهر تعدادی زیادی جنازه دشمن در روی آب معلق بود ند که همان روز آنها را با پتو جمع آوری و در حاشیه شرقی نهر بطور دسته جمعی دفن کردیم که از پل شریجی تا محل دفن آنان حدود یکصد متر فاصله داشت .

داستان شکست قبیله هوازن بفرماندهی مالک بن عوف و جوانمردی و دلاوری علی ابن ابیطالب علیه السلام

مالک بن عوف نخری یکی از مردان خود خواه و متکبر قبیله هوازن بود که این قبیله در ناحیه جنوبی مکه زندگی میکردند و با چند قبایل کوچک دیگر ادغام شده و نسبت بآنها اکثریت و تفوق داشته است و این شخص از هر قبیله مانند قبیله نضر و چشم و بین هلال و غیره نفراتی من جمله سران آنان را بدور خویش جمع و با آن صفت کبر و خود خواهی اعلان می نمود که محمد دین خود را توسعه داده و از حدود خود تجاوز کرده و جسارت فوق العاده یافته و میخواهد دین پدران و اجداد ما را از بین ببرد و به گذشته ها و رسوم و عادات و پرستش های ما اهانت می نماید ما نباید ساکت نشستیم و منتظر حمله محمد به قبایل خود شویم بلکه لازم است پیش دستی کرده او را از بین ببریم و با این پیشنهاد مالک بعضی از قبثله های کلا تحت فرماندهی وی در آمد و بعضی چند نفر برای یاری او و مساعدتش پیش وی فرستادند.

مالک بن عوف دستور داد تمام زنان و کودکان و حیوانات نیز همراه جنگاوران و مردان خود در صحرای اوطاس جمع بشوند که صحرای اوطاس نزدیک محل زندگی قبایل تحت فرماندهی مالک بود و لکن محلی بی سنگلاخ و ریگ زار بود و هیچگونه مناسبتی با تجمع زنان و کودکان و احشام نداشت فاما بدین مناسبت آنجا را انتخاب کرده بود که صدای شبیه اسبان و احشام و زنان و کودکان از دور شنیده شود و موجب شرکت بقیه مردان قبایل گشته و آنان را بین وسیله تحریک و ترغیب بجنگ می نمود.

یکی از بزرگان قبیله بنام بن صمه که مردی مجرب و کار امووخته بود این صحنه را مشاهده و پرسید این تدبیر جمیع آوری قشون و رزم آرائی را چه کسی تربیت داده است ؟ گفتند مالک بن عوف درید فوراً مالک را احضار و پرسید چرا زنان و اطفال

و احشام مردم را بجنگ آورده ائی و این چه شیوه جنگ است ؟ گفتن یا درید این کار را جهت تشویق و ضرورت شرکت مردان در جنگ انجام داده ام که لا اقل بخاطر زن و فرزند و اموال خویش در جنگ آماده شوند و از میدان نبرد فرار نمایند. درید گفت یا مالک تو باید گوسفند چرانی بکنی نه فرماندی قشون چون جنگ دو صورت بیشتر ندارد یا غلبه و پیروزی یا مغلوبی و شکست در هر دو صورت این حرکت و این شیوه غلط بوده و بضرر ما منتهی خواهد گشت .

درید هر چقدر اصرار ورزید و تدبیر پیش پا نهاد مالک بخاطر خود خواهی و تکبر که صرفا و به تنهایی فرماندهی را بعهده بگیرد و کسی در این رابطه شریک نداشته باشد به سخنان توجه نکرد و از تدابیر و افکار خود پیروی نمود.

در این اثناء رسول الله (ص) از آمادگی و تدبیر هوازن بفرماندهی مالک بن عوف اطلاع حاصل کرد و کسی را بنام و عبدالله از یاران خویش جهت بررسی و کسب اطلاعات بداخل این قبایل فرستاد نیز اطلاعات جامع بحضرت رسانید. حضرت رسول (ص) برای تکمیل لوازم جنگی و رفع نواقص تجهیزات لازم مقداری ساز و برگ از صفوان بین امیه که هنوز مسلمان هم نشده بود بطور امانت و عاریه گرفت و قشون اسلام را مجهز و آماده ساخت و با دوازده هزار مرد جنگی عازم نبرد با قبایل هوازن و متحدین آنان گردید.

قشون مالک بن عوف زودتر از قشون اسلام به دره حنین رسیده بودند و آنجا تنهامعبر و گذرگاه قشون اسلام بود که باید از آنجا عبور میکردند و از کنین و جایگزینی قشون مالک نیز بی اطلاع بودند.

جابر بن عبدالله که از یاران صمیمی رسول الله (ص) بود میگوید صبح هنگام روشنائی صبحگاهی میخواستیم بدون اطلاع از وضعیت دشمن از دره حنین عبور نمائیم که ناگهان در کمین و حمله قشون مالک قرار گرفتیم که آنان آمادگی کامل داشته و ما بدون آمادگی در حال عبور بودیم و حمله کمین چنان وحشت آور و مهیب و غافلگیرانه بود که همه قشون اسلام پا بفرار گذاشتند و شترها رم کردند و افراد قشون متفرق و متلاشی گردید که رسول الله (ص) با زحمت و مشقت بسیار خود را به سمت راست دره رسانید و با فریادهای بلند و مکرر میفرمود ای مردم وای افراد قشون اسلام منم محمد، منم رسول الله

کجا فرار میکنید؟ دور من جمع شوید ولی کسی صدای رسول الله را نمیشنید و یا کمتر کسی میشنید.

فقط چند نفر از اقوام و صحابه در اطراف رسول الله بودند که از جمله علی (ع) و عمر و ابوبکر و عباس بن عبدالمطلب و ابوسفیان بن حارث و پسرانش جعفر و فضل بن عباس و ربیع بن حارث و اسامه بن زید و چند نفر دیگر که یک مجموعه تشکل کوچک بودند در برابر قشون انبوه مالک قرار گرفته بودند.

در این حالت چند نفر از طایفه قریش که تازه به اسلام گرویده بودند و هنوز در دل عداوت و کینه رسول الله را داشتند و از صمیم قلب مسلمان نشده و حضرت رسول (ص) را نمیخواستند که آنان عبارت بودند از ابوسفیان بن حرب پدر معاویه با چند نفر دیگر دور از مجموعه و تشکل یاری حضرت که تماشا می کردند و زبان به تمسخر و استهزاء و یاوه گوئی گشوده بودند در این حال صفوان بن امیه که هنوز مسلمان هم نشده بود رو بآنان کرده با فریاد بلند گفت خدا دهانتان را بشکند و زبانتان را لال نماید چرا مسخره و استهزاء می کنید؟ و چرا بی رمق و بی غیرت شدید محمد فرماندهی ما را بکند خیلی بهتر و شایسته تر است تا کسی از هوازن فرمانده ما باشد. جمع شوید و یاری کنید.

رسول الله سوار بر استر سفید رنگی بود که لجام آنرا عباس بن عبدالمطلب عموی رسول الله گرفته بود عباس مردی تنومند و صدای بسیار بلند و رسائی داشت هنگامیکه مشاهده کرد رسول الله مردم را فریاد میزند عباس با صدای بلند همه را به یاری و جمع بدور محمد (ص) دعوت کرد و هر کسی می شنید لبیک لبیک می گفت و فوراً شتران خود را بند زده بدور رسول الله جمع میشدند در بین قشون هوازن مردی قوی هیکل وجود داشت که بالای شتر سوار و پرچم سیاه رنگی و نیزه ائی در دست داشت و اکثر نفرات قشون هوازن در اطراف او بودند و به هر کس میرسید با آن نیزه کارش را تمام میکرد و پیش میرفتند و اکثر نفرات قشون اسلام از وی وحشت داشته و سعی بر فرار از مقابل او میکردند.

علی (ع) به جابر بن عبدالله گفت ای جابر اگر این مرد و این پرچم را بیاندازیم شکست اینان قطعی خواهد شد فوراً هر دو از پشت به این مرد قوی هیکل حمله کردند علی (ع) با یک ضربت جوان مردانه و دلیرانه پی های شتر او را برید مرد پرچمدار پیاده ماند و جابر نیز ضربتی دلاورانه و جوانمردانه به ساقهای پای او وارد کرده و ساقهایش قطع شد و با پرچم به رو افتاد و عده ائی از اطرافیان این مرد قوی هیکل افتاده دستهایشان را به سرشان به نشانه تسلیم گذاشتند و علی (ع) در دور آنها جولان میکرد و چند نفر از انصار از یاران رسول الله فوراً دستهای آنان را بستند و اسیر بحضور رسول الله آوردند که هنوز خیلی از فراریان قشون اسلام برنگشته بودند.

سپس علی (ع) در این مبارزه دلیرانه و جوانمردانه سر کرده های قبیله ها را که پرچم در دستشان بود به همراهی جابر بن عبدالله یا بخاک انداخت یا اسیر بحضور رسول الله آورد و آنان عبارت بودند از عثمان بن عبدالله و هفتاد نفر از قبیله بنی مالک و پرچمدار قبیله احلاف بنام وهب و جلاح از قبیله بنی کبه که مرد بسیار جنگی و قوی بود که بخاک افتاده بود

حضرت رسول (ص) با مشاهده آن فرمود آقای و سرور جوانهای ثقیف کشته شد. و یکی از پرچمداران رزمی هوازن بنام قارب ابن اسود که خیلی ادعای دلاوری و رزم آوری داشت هنگامیکه حمله برق آسای و جوانمردی علی (ع) را مشاهده کرد

توان و قدرت خود را باخته و از دست داد پرچم قبیله خود را بیای درختی گذاشت با پسر عموهایش پا بفرار نهاد که درباره هزیمت و فرار او اشعاری سروده اند و قشون شکست خورده هوازن (دره حنین) به سه قسمت تقسیم و دسته اول بسوی صحرای اوطاس و دسته دوم به سوی نخله و دسته سوم به همراه مالک بن عوف بسوی طائف متواری و قشون اسلام با جوانمردی و دلاوری مردان دلیر مثل علی بن ابیطالب پیروز گشتند.

داستان کندن خندق باطراف مدینه : قسمت اول

در سال پنجم هجری عده ای از یهودیان که با رسول الله خصومت داشتند و همیشه در صدد شکست و آزار حضرت بودند به مکه عزیمت کردند و با تماسهای مکرر و نشست های پیپی قریش را بر علیه السلام شدیداً تحریک نمودند و آنان نیز با تمام سوابق کینه و علاوت که با رسول الله داشتند به تحریک و ترغیب یهودیان لبیک گفته و اطاعت کردند و با راهنمایی و مساعدت آنان قریش با فرماندهی ابوسفیان و با پهلوانان قوی و معروف عالم عرب به همراه ده هزار نفر قشون بسوی مدینه برای جنگ با محمد (ص) عازم گردیدند.

رسول الله از این حرکت مطلع و با یاران خود مشورت نمود که یکی از یاران با وفای حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سلمان فارسی بود که کندن خندق را به اطراف شهر مدینه پیشنهاد کرد و پیشنهادش مورد قبول رسول الله قرار گرفت و مسلمانان با هیجان و علاقه شدید حفر خندق می کردند و خود پیغمبر نیز سهمی برای خود جدا کرده که با علی (ع) آنجا را می کردند و در اثناء تلاش و کندن خندق رجزها و اشعار شیرین و دلنواری برای رفع خستگی می خواندند و در فکر خوردن و خوابیدن و آسودن نبودند و جز یاری به دین مبین اسلام و محمد رسول الله و عشق بخداوند یکتا بجیزی نمی اندیشیدند و همین عشق پاک و علاقه معنوی چنان قدرت و توان و برکت بیش از حد بجماعت مسلمین داده بود که بصورت اعجاز جلوه میکرد که رسول الله با یار وفادارش علی (ع) مشغول کندن خندق بودند و در کنار این دو گوهر گران قیمت از یاران دیگر رسول خدا بنام بشیر بن سعد و برادر همسرش عبدالله بن رواحه نیز مشغول حفر خندق بودند که در فاصله بین صبح و ظهر همسر بشیر مقداری خرما بدامن دخترک خویش ریخته و او را روانه کنار خندق نمود که خرماها را به پدرش بشیر و دائیش عبدالله برساند و دخترک وارد منطقه خندق شد و یکی یکی جوانمردان و دلاوران و زحمت کشان حفر خندق

را از نظرش میگذرانید تا پدر و دائی خود را یافت در این حال نظر مبارک رسول الله به دخترک بشیر افتاد فرمود ای دخترک نزدیک بیا ببینم چه چیز همراه آورده ائی و دنبال چه کسی میگردی؟ دخترک گفت یا رسول الله من دختر بشیر بن سعد هستم دنبال پدر و دائیم میگردم که برای چاشت آنان خرما آورده ام. حضرت فرمود بیاور و نزدیک بیا حضرت دستمالی را در زمین پهن کرد و فرمود خرماها را روی این دستمال بریز و خود رسول الله کمک فرمود و سفره رنگین گشوده شد و امر فرمود به یکی از یاران که بشیر و عبدالله و دیگران را خبر کند و برای غذای چاشت حاضر شوند همگی بامر رسول الله اطاعت کرده در سفره چاشت حاضر شدند و لکن خرما بمقدار خیلی کم بود و عده نیز بیشتر بودند اما همان مردیکه بامر رسول الله زحمت کشان خندق و جوانمردان اسلام را جهت صرف چاشت با خبر کرد میگوید تعجب داشتم که رسول الله این همه افراد را برای تعداد کمی خرما چرا دعوت می نماید؟ اما همگی حاضر شدند و از خرماها میل کردند و کسی را ندیدم بدون صرف چاشت برگردد و پس از اتمام که بسر کارشان برگشتن که تمام این صحنه را با حیرت می نگریستم باز دیدم از خرمای سفره باقیمانده است این اعجاز برای جوانمردان و دلیران اسلام تنها در ایام کندن خندق نبود بلکه نظیر و موارد بیشتری داشت که در همین اوقات جابر بن عبدالله میگوید ما در خانه فقط یک بره کوچک داشتیم که با همسرم مشورت کردیم بره را ذبح و چند قرص نان از آرد جو تهیه نمائیم و رسول الله را امشب به ضیافت دعوت کنیم و قبل از خروج از خانه بره را ذبح کرده در اختیار همسرم گذاشتم که اب گوشت تهیه نماید و چند قرص نان هم بپزد و خود عازم خندق شدم که پس از اتمام سهمیه کارم بحضور رسول الله رسیدم و عرض کردم یا رسول الله امشب برای صرف شام در خانه ما دعوت هستید و یک بره کوچک داشتیم آن را ذبح کرده و از حضر، دعوت بعمل می آورم که بمنزل ما تشریف بیاوری.

حضرت دعوت مرا پذیرفتند و به مردی دیگر فرمودند زحمت کشان خندق را خبر دار کنید که امشب شام در منزل جابر دعوت هستند و بمنزل ایشان برای صرف شام بیایند آن مرد هم بلافاصله امر پیغمبر را اطاعت کرده و همه را مطلع ساخت جابر گوید گفتم ((انا الله و انا الیه راجعون)) عجب کاری کردم؟ اما رسول الله با میهمانان خندق بمنزل ما تشریف آوردند و پس از نشستن فرمود بسم الله و دست بغذا زد و فرمود میل کنید جابر میگوید و الله دیدم همگی سیر غذا خوردند و از آن غذا هیچ کسر نیامد و به همه کفایت نمود (۲)

خندقی که بدور شهر مدینه با دستور رسول اکرم (ص) و تدبیر سلمان فارسی کنده شده بود عرضش بقدری بود که قشون قریش نمیتوانستند با اسب یا پیاده عبور نمایند بلکه قشون اسلام و کفر بهم‌دیگر تیراندازی می‌کردند و با صدای بلند بهم‌دیگر تهدید اهانت می‌نمودند اما در بعضی از نقاط عرض خندق کمتر بود البته برای عبور همه مناسب نبوده بلکه کسی شهامت بخرج میداد و تلاش می‌نمود می‌توانست عبور نماید و از کندن خندق و از این تدبیر هم سخت در تعجب بودند که چه کسی این تدبیر را عملی کرده است؟ چندین نفر از پهلوانان و افراد رشید قشون قریش از جمله عمرو بن عبدود و عکرمة بن ابوجهل و هییره ابن ابی وهب.

ضرار بن خطاب گفتند تا چه زمان باید انتظار بکشیم و به قشون محمد (ص) حمله ور نشویم از حوصله رفتیم لذا لباس جنگ پوشیدند و آمادگی یافتند و سوار بر اسبها خود شده به نقطه‌ائی از خندق آمدند که از همه جا تنگ تر بود و اسبهای خود را نهیب زدند یا همه آنها یا فقط عمرو بن عبدود تنها از آنجا عبور کرد و در مقابل قشون اسلام آمد.

عمرو بن عبدود کسی بود که در جنگ بدر هم شرکت داشته اما آنجا هم بدست علی (ع) یا حمزه بن عبدالمطلب عموی رسول الله زخمی شده بود و زخمش طول کشید تا بهبود یابد و در جنگ احد هم نتوانست شرکت نماید در نتیجه بتلافی و انتقام گیری هر دو چنگ بدر و احد میخواست از خود رشادت بخرج بدهد و انتقام بگیرد و در عین حال نود سال از عمرش گذشته بود و خیلی قوی هیکل و قدرتمند بود که او را همیشه مقابل صدها جنگجو بحساب می‌آوردند. اسب خود را جولان میداد و فریاد میزد و مبارز میخواست و میگفت چه کسی است بجنگ من اید؟

کسی از قشون اسلام جواب نداد علی (ع) برخاست و گفت یا رسول الله من بجنگ او میروم اما رسول الله فرمود یا علی بنشین او عمرو بن عبدود است! عمرو برای بار دوم فریاد زد و مبارز طلبید و دهان به توهین و سرزنش مسلمین گشود و می‌گفت کجاست آن بهشتی که شما میگوئید اگر کشته شوید بآنجا میروید کسی نیست من او را بکشم تا بآن بهشت برود؟ یا کسی نیست مرا بکشد که بجهنم بروم؟ و طلب مبارز او زیاد از حد شد و می‌گفت از بس زیاد فریاد زدم صدایم گرفت آیا مبارزی هست؟ شجاعت در وجود جوانمرد بهترین خصلت است باز هم علی (ع) برخاسته عرض کرد یا رسول الله من بجنگ او میروم رسول خدا فرمود یا علی بنشین او عمرو بن عبدود است! بار سوم که فریاد میزد و مبارز می‌طلبید ترس بر اندام قشون اسلام انداخته بود همه از توصیف عمرو بن عبدود و قدرت او وحشت داشتند و کسی جرأت نمی‌کرد جوابش را بدهد دیگر علی (ع) طاقت نیاورد و برخاست گفت یا رسول الله من بجنگ عمرو میروم رسول الله باز هم فرمود یا علی این

عمرو بن عبدود است! علی (ع) لباس رزم پوشید و شمشیر برداشت و در مقابل عمرو حاضر شد جواب رجزهای او را چنین پاسخ میداد:

لا تعجلن فقد اتاک - مجیب قولک غیر حاجز ذونیه و بصیره والصدق منجی کل فائر - یعنی عجله مکن که پاسخ دهنده ات با بصیرت کامل و عزم راسخ و صدق و راستی نجات دهنده هر انسان رستگاری است .

در حالیکه علی (ع) اشعار را برای عمرو میخواند و در مقابل او قرار گرفته بود رسول الله دست بدعا برداشته بود و عمامه از سرش برداشت و عرض میکرد باری خدایا و الهی این علی است برادر من و عموزاده من است در جنگ بدر عبیده را و در جنگ احد حمزه را از من گرفتی اگر حالا علی را از من بگیری تنها می نمایم او را برای من نگهدار که در مقابل دشمن خطرناکی قرار گرفته است . خدایا مرا تنها نگذار و رو به قشون اسلام کرد فرمود ای اهل قشون امروز اسلام با کفر روبرو قرار گرفته اند یعنی علی را الگوی اسلام و عمرو را الگوی کفر نشان داد.

عمرو هنگامیکه جوانی را روبروی خود دید اول پرسید کیستی؟ بجنگ من آمده ائی؟ علی علیه السلام فرمود. علی ابن ابیطالب . عمرو شناخت و گفت برادر زاده ام نمیخواهم خون ترا بریزم من با پدرت رفیق بودم برو از عموهایت که از تو بزرگترند بفرست علی علیه السلام گفت من دوست دارم تو را بکشم اما عمرو تو با خدا عهد کرده ائی که اگر مردی از قریش یکی از دو چیز را از تو بخواهد تو یکی از آن دو را بپذیری . عمرو گفت چنین است علی (ع) گفت من پیشنهاد میکنم تو بخدا و رسول خدا ایمان بیاوری و مسلمان بشوی عمرو گفت من بان نیاز ندارم و نمی پذیرم علی (ع) گفت پس تو سواره هستی و من پیاده پیاده شو با هم بجنگیم و با غضب پیاده شد و پی اسب خود را زد و با شدت تمام به علی (ع) حمله ور گردید و چند شمشیر پی در پی وارد آورد که یکی از آنها سپر علی (ع) را برید و به سرش زخم وارد کرد اما علی (ع) با یک ضربه از پشت گردنش او را بخاک هلاکت انداخت و بقتل رساند صدای تکبیر از قشون اسلام با آسمان بلند شد و رسول الله متوجه گردید که علی (ع) عمرو را کشته است و همراهان عمرو پا فرار گذاشته از محل باریک خندق با رسوائی پریدند و هزیمت کردند رسول الله فرمود فضیلت این ضربه علی از عبادت انس و جن زیادتر است برای اینکه دین اسلام را یاری و کفر را مخدول کرد (۳)

قریش در جنگ احد برای پایداری مردان خود که از جنگ فرار نکنند عده‌ائی زن همراه آورده بودند از آن جمله همسر طلحه ابی ابی طلحه بنام سلافه دختر سعد که با چند فرزند خویش بنام مسافع و جلاس و کلاب و برادران طلحه بنام ابو سعید بی ابی طلحه و عثمان بی ابی طلحه و حرث بن ابی طلحه بودند.

پرچمداری قشون قریش را فرزندان عبدالدار تقبل کرده بودند که از میان آنان این منصب به فرزندان طلحه رسیده بود و ابوسفیان برای اینکه بنی طلحه را تحریک نماید آنان را جمع کرده گفت ای فرزندان عبدالدار شما در جنگ بدر سبب شکست قریش بودید چون هزیمت کردید و نتوانستید پرچم قریش را افراشته نگهدارید لذا سبب سرنگونی پرچم شده و باعث شکست ننگین گردیدید.

اکنون قادر به حفظ و نگهداری آن نیستید و کسان دیگر را عهده دار این وظیفه می‌نمایم .

بنی عبدالدار از این موضوع به سر غیرت آمده و گفتند خواهی دید که چگونه از آن حراست می‌کنم ؟ ابوسفیان هم منظورش همین بود.

پرچمداران قشون اسلام دو نفر بودند یک مصعب ابن عمیر پرچمدار اول بود که در شروع جنگ بدست ابن قمنه لیشی بشهادت رسید و مصعب شباهتی با رسول خدا داشت و ابن قمنه در بین قشون قریش فریاد زد رسول خدا کشته شد و شایعه پراکنی کرد.

رسول الله پس از شهادت مصعب پرچمداری را به کسی موکول نمود که شیر خدا و علی بن ابیطالب باشد و قهرمان و جوانمرد و دلاور جنگ و نگهدارنده بیدق اسلام تا آخر بود که پس از دریافت پرچم از دست رسول الله (ص) دید طلحه ابن ابی طلحه که او را پهلوان شماره ۱ قریش می‌گفتند و پرچمدار قریش هم بود با کلماتی توهین آمیز و تمسخر آور مبارز می‌طلبد و می‌خواهد روحیه قشون اسلام را تضعیف نماید علی ولی الله بارجزهای دلیرانه و جوانمردانه بشرح زیر روبروی طلحه حاضر شد. یا طلحه ان کنتم کما تقول - لکم خیول و لنا نصوص - فائت لننظر اینا المقتول - و اینا اولی بما نقول - فقد اتاک الاسد الصول بصرام لیس به فلول - ینصره القاھر و الرسول - ای طلحه اگر چنانست که تو میگوئی شما دارای اسبانی هستید ما نیز صاحب‌دلان تیر و کمانهائیم ببینیم در آخر چه کسی کشته میشود و چه کسی برتر میگردد؟ بسوی تو یک شیر قهار با تمام شجاعت بدون هراس و هزیمت می‌آید که او را رسول خدا و شجاعتش یاری می‌نمایند. و میفرمود منم

ابوالقاصم (۴) علی بن ابیطالب . بهمدیگر حمله ور شدند و طلحه پی در پی ضرباتی را رد کرده با شمشیر ذوالفقار خود چنان ضربه آئی به طلحه زد که هر دو پایش قطع گردید و با پرچم قریش بزمین افتاد و با ضربه دیگر سرش را دو نیم کرد باز هم صدای تکبیر طنین انگیز گردید.

سپس برادر دیگرش بنام عثمان ابن ابی طلحه پرچمدار شد آنهم با یک حمله برق اسای علی (ع) بخاک افتاد. سپس حرث بن ابی طلحه حاضر شد مثل دیگر برادرانش راه دوزخ را پیش گرفته و فرزندان ابی طلحه خاتمه یافتند و نوبت به فرزند خود طلحه رسید بنام مسافع و جلاس و کلاب که وارث نگهداری پرچم قریش بودند یکی پس از دیگری از دم تیغ اسلام گذشتند و به هلاکت رسیدند. پس از فرزندان عبدالدار که کسی نماند پرچم قشون را بر پا نگهدارد دو نفر دیگر بنام ابو عزیز بن عثمان و عبدالله ابن ابی جمیله پرچمدار شدند و هر دو از دم تیغ اسدالله گذشتند که آن روز صدای تحسین و تکبیر فضای زمین و آسمان را پر کرده بود که حمزه ابن عبدالمطلب عموی پیغمبر (ص) که از نامدارترین دلاوران عهد خود بود در دو شادوش علی (ع) اجساد کفر و قشون قریش را بزمین می انداخت در این حال پرچم قریش را شخصی بنام صواب که غلام وحشتناک و مهیب حبشی بوده و هیکلی درشت و قوی داشت گرفت و به مبارزه علی (ع) حاضر شد که مسلمین و بخصوص رسول الله به اضطراب افتادند که رسول خدا دست بدعا برداشت از خداوند سلامتی علی و پیروزی او را خواستار شد اسدالله در حمله اول چنان ضربتی به صواب وارد ساخت که از کمر دو نیم گردید و باز صدای تکبیر و تحسین فضا را مملو نمود اما پرچم قریش بعد از صواب بدون صاحب بزمین افتاد.

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

داستان جوانمردی عملیات فتح المبین سال ۶۱ : قسمت اول

در مقدمه عملیات فتح المبین دفاع مقدس یکانهای ما در قسمت شرقی ایستگاه راه آهن هفت تپه کنا راه شوشتر مستقر شده بودند و آن مکان برای استتار جای مناسبی بود و چندین نوبت آنجا را محل استراحت و بازسازی واحدهای رزمی خود قرار داده بودیم چون از هر نظر با موقعیت های جبهه ها تناسب داشت هم کنار راه آهن بود و هم از تیررس دشمن محفوظ و هم به مناطق جبهه ها نزدیکتر و هر روز جهت آمادگی و رفع نواقص به خط اول می رفتیم و شناسائی و تقسیم بندی مواضع

خودی و بررسی پیش بینی های لازم می پرداختیم و تنها راه ارتباطی مناطق پشتیبانی با خاک ریزها و خطوط مقدم از روی رودخانه خروشان کرخه پل مهندسی شهید کلاهدوز بود که در قسمت جنوبی شهر شوش قرار گرفته و در شمال این شهر نیز پل آجری و پل دیگر مهندسی در منطقه خضر وجود داشت که یکانهای رزمی لشکر ۸۴ و لشکرهای سپاه جهت استقرار و موضع گیری در جوانب شمالی و شرقی سایت چهار و سایت پنج مورد استفاده بود و راه ارتباطی مناطق عین خوش و دشت عباس و مهران نیز بود البته عملیات رزمی و موقعیت های واحدهای رزمی ما ایجاب میکرد از چندین نقطه پل شناور پانل زده شود و ارتباطات سهولت انجام گیرد در نتیجه تا جاده کربلا که به تنگه رقابیه و ابو قریب منتهی می شد چند پل شناور مواصلاتی وجود داشت و دشمن واضح میدانست معبرهای ارتباطی بیشتر است .

اول فروردین و روزهای عید بود هوای منطقه بسیار خوب و تا حدودی رمل و نرم و سبزه زار النهایه هم از نظر موقعیت مکانی و زمانی و فراهم بودن شرایط تسهیلات فراهم و مشکلات نسبتا کمتر بنظر میرسید دو تیپ مجهز و مقتدر که یکی تیپ لشکر خراسان بفرماندهی سرهنگ امینی و دیگری پل شهید کلاهدوز و روبروی تپه های اسم گذاری شده در پشت سایت بنام تپه های نمره ۲۰ و ۳۰ و ۴۰ که این سه تپه بین ارتفاعات سایت ها و جلگه روستای چنانچه قرار گرفته بودند و هر سه تپه هدفهای تعیین شده این دو تیپ بوده است که با توجیه و تنظیم زمان و حرکت عملیات باید در یک زمان کلیه واحدهای شرکت کننده در جنگ فتح مبین از هر سمت که هدف و مسیر تعیین و تنظیم گردیده به هدف نهائی که روستای چنانچه بوده برسند و انجا قرارگاه دو لشکر دشمن بوده ککه مدتها سایت ها را تصرف و شهر دزفول و اندیمشک و شوش و مناطق اطراف را زیر آتش سلاحهای سنگین و موشکها قرار میداده اند و فاصله بین تپه ۲۰ که اولین هدف بوده و رودخانه کرخه چن موضع استقراری لشکر ۲۱ حمزه بوده لکن جهت اهداف حمله سراسری فتح مبین لشکر ۲۱ حمزه از آن مکان بجای دیگر انتقال و یکانهای ادغامی لشکر ۷۷ خراسان با سپاه در آن خطوط مستقر گردیدند و تلاش و تکاپوی کلیه رزمندگان در حد و توان خویش بسیار ستوده و چشمگیر بود و در تهیه سنگرها و راههای ارتباطی که بین یکانها بارتفاع یک متر کنده میشد که افراد بتوانند سهولت رفت و آمد نموده و موجب دید دشمن قرار نگیرند نهایت فعالیت بعمل می آمد و قرارگاههای گردانها حدود یک کیلومتر عقب تر از خاکریزها در کنار آن ایستگاههای امدادی و بهداریها و نکات آمادی و تدارکاتی قرار داشتند نقطه قرارگاهها تیپ ها در کنار هفت تپه ضلع جنوبی جاده اهواز در داخل باغی مشجر که موضع استتاری آنها مناسب ود مکان گرفته بودند و هر شب شناسائی توسط کشتی های شناسائی و گاهی گشتی های رزمی بعمل می آمد درست شب ماقبل حمله بود ساعت سه بعد از نصف شب از خاکریز توسط فرمانده دسته شناسائی به من زنگ زدند

که عده ائی سیاهی از مقابل خاکریز یعنی از طرف دشمن بطرف خاکریز ما می آیند و توسط سرچ لایت (دوربین های دید در شب) نگاه میکردند و سیاهیهای متحرک را میدیدند.

منطقه بسیار حساس و بین خاک ریز ما و دشمن ارتفاعات کوچک یعنی تپه های کم ارتفاعی رملی و دره های رملی که با پوشش سبزه عید پوشانده شده بودند در نتیجه حرکت خیلی راحت بعمل می آمد و بلا درنگ پس از اطلاع دسته شناسائی خود را به خط مقدم رساندم و در سنگر فرمانده شناسائی با دقت تمام ردیابی نمودیم حتی به گرهانها و دسته ها آماده باش دادیم که مبادا غافلگیر دشمن نشویم و دقایقی با اضطراب کمین این موضوع را گذرانیدیم لکن پس از چند دقیقه مشاهده کردیم چند ستون سیاهی مرتب بجلو می آیند و صدای زنگوله هم بگوش میرسد تا جلوتر رسیدند دیدیم تعدادی کثیری گاومیش و گاو با ستون از آبادیهای اطراف که بین ارتفاعات برغازه و سایت ها که یک جلکه وسیع بوده و دارای یک بند خاکی میباشد هستند باز هم دقت عمل و کمین پرسنل محفوظ بود تا این حیوانات سرگردان که بلا صاحب مانده بودند و صبح ها زود قبل از طلوع از خانه و آبادیها خارج بطرف رودخانه کرخه و حاشیه آن می آمدند و تا غروب در آب و علف می ماندند و سپس جهت استراحت به جایگاههای اصلی خود آبادیها مراجعت میکردند که یک واحدی از سپاه جهت جمع آوری و نگهداری این حیوانات تشکیل و منطقه را از وجود حیوانات پاکسازی کردند و یک شب آزمایش بیداری و کمین جهت پرسنل خط محسوب گردید.

داستان جوانمردان عملیات فتح المبین سال ۶۱: قسمت دوم

شب حمله بسیار هیجان انگیز و پر خروش بود و تدابیر و پیش بینی ها و همچنین جو و زمین کلا نسبت به عملیات دیگر ما مساعد و بهتر پیشترفت داشت و یکانهای شرکت کننده در عملیات فتح مبین مثل عملیات ثامن الائمه (حصر آبادان) بسیار منظم و ادغام شده و از آمادگی صد در صد بهره مند بودند طول مشترک خط استقرار از جاده کربلا در امتداد رقابیه شروع میشد از شرق ارتفاعات برغازه به شرق ارتفاعات سایت ها تا نزدیکیهای پل خضر یعنی جاده مهران و دشت عباس امتداد داشت و یک عملیات گسترده و طویل در عین حال بسیار مسنجم و مرتب بود اری قدرت آتش دشمن نسبت به ما خیلی زیاد بود چون ادوات زرهی دشمن بیشتر از ما بود گاهی از تانکهای ما یک یا دو گلوله به هدفی میزدند دشمن بلافاصله پنجاه

گلوله بی هدف و از روی ترس پرتاب میکردند یا از هلی کوپترهای ما یک یا دو فروند جهت زدن هدفی پرواز میکردند دشمن حدود نیم ساعت بلکه بیشتر یک آتش تهیه همه جانبه انجام میداد و هیچکدام هم دارای هدف نبود و هلی کوپتر یا تانک ما یا تفنگ ۱۰۶ میلیمتری ما خوشبختانه هدف منظور خود را هم میزدند.

که در بین رزمندگان این موضوع سخن لطیفه شده بود گاهی بهممدیگر می گفتند چه کسی چوب به لانه زنبور دراز میکند یعنی یک گلوله بزند تا دشمن یکساعت در اضطراب و پرتاب آتش دست و پا میزند شب فرا رسید لحظه شماری میشد تا ساعت ۱۲ رسیدیم رمز شروع عملیات از رده های بالا اعلام گردید یکانها از خط خاکریز به هدفهای معین در روبروی خود حرکت و اولین هدف تپه شماره ۲۰ بود که کلا مقابل مواضع دشمن بشعاع خیلی وسیع مین گذاری و سیم خاردار کشیده شده بود با تمام ایجاد اینگونه موانع و حجم آتش بیشتر آن شب رزمندگان دلیر و جوانمردان میدان رزم نتوانستند کاری از پیش ببرند البته چند عامل در این عوامل را موثر میدانند یک مواضع آنان از نظر ارتفاع بلندتر از مواضع ما بود ما باید بطرف دشمن رو بارتفاع میرفتیم ولی آنان ما راحت تر می دیدیم و آتش سلاحهایشان بما مسلط بود دوم ما مهاجم بودیم از سنگرها و استحکامات خود جدا شده بطرف دشمن در حال حرکت بودیم لکن دشمن از استحکامات و از سنگرهای

استحفاظی خود ما را زیر آتش میگرفت سوم وجود موانع بیشتر که دشمن در مسیر ایجاد کرده و عبور از آنها و پاکسازی آنها مشکلات بیشتری داشته و حرکت و عملیات ما را هم کشف میکرد با تمام این عوامل شب اول رزمندگان با تمام تلاش به مواضع خود برگشتند اما تبادل آتش قطع نمیشود بخصوص از طرف دشمن مدام آتش ریزی هست عصر روز بعد چند هلی کوپتر خودی جهت زدن تانکهای دشمن به پرواز در آمدند و از روی رودخانه کرخه با ارتفاع خیلی کم خود را بسوی اهداف دشمن بالا میکشیدند تا زمانیکه از بالا سر نیروی خودی عبور نکرده بودند خطرات کمتر بود اما از خاک ریز خودی که عبور میکردند احتمال خطرات هلی کوپترها بیشتر بود چون حرکت آنها آرام و ارتفاع کمتر و جثه بزرگتر در نتیجه زودتر مورد هدف قرار میگرفتند بویژه هلی کوپتر در پرواز اول باید هدف را پیدا کند سپس دور زده مجدد آن هدف را بزند و گرنه پرتاب موشک بی هدف بدون اثر بود و خلبانان ما اعم از هلی کوپتر یا هواپیما و تیراندازان ما اعم از توپ یا کاتیوشا یا خمپاره یا تانکها مثل دشمن به هدف پرتاب گلوله نمیکردند و دلایل واضح بود یک وجود ترس در دل عمل کننده است اگر بترسد زودتر و بی هدف گلوله را شلیک می نماید در حالیکه رزمندگان ما هدف شهادت داشتند یا نمی ترسیدند یا کمتر ترس داشتند و مثل افراد دشمن نبودند دوم صرفه جوئی در مهمات بود که برای دشمن خیلی راحت و نامحدود میرساندند لکن ما با هزینه خلیگران تهیه میکردیم بویژه گلوله هائی که قیمت آنها در سطح بالا بود مثل موشک تاو و مالیوتکا یا کاتیوشا و غیره که

رزمندگان سعی داشتند اعم از هوایی یا زمینی یعنی هوا بزمین و زمین بهوا و زمین بزمین نهایت صرفه جوئی را بنمایند و بجای پنج گلوله بی هدف یک گلوله با هدف و موثر بزنند.

هلی کوپتر عملیات خوبی و موثری انجام دادند و سالم مراجعت نمودند اما یکی از هلی کوپترها که از نوع یواچ دان یا کبرابود در بین تپه شماره ۲۰ و خاکریز خودی که چند تپه کوچک رملی و دره کوچک رملی بود دیدم بدور خود میچرخد و نمیتواند باینطرف بیاید و با آن حال در داخل شیار نسبتا وسیعی بزمین نشست و با دوربین نگاه میکردیم دیدیم خلبان مجروح شده و کمک خلبان او را هلی کوپتر بیرون آورد و دور از آن زمین شدند که بی درنگ به تیم امداد دستور دادیم و از داخل دره های کوچک رملی خود را به آنان رسانده و مجروح و کمک را آوردند که از کتف راست مجروح شده بود و به ایستگاه امدادی تخلیه گردیدند و جریان به رده بالا اطلاع داده شد پس از یک ساعت هلی کوپتر دیگری آمد در فاصله عقب تر از خطوط خودی بزمین نشست و خلبان و کمک آن را راههای ارتباطی خودشان را بما رساندند و هلی کوپتر را مشاهده و با جسارت و رشادت و جوانمردی خود را به هلی کوپتر رسانده با یک خیز جسورانه خود را به پشت جبهه هدایت کردند در حالیکه از لحظه نشستن هلی کوپتر تا نجات آن از محل چندین موشک بان پرتاب کردند و هیچکدام نه به هلی کوپتر و نه خلبانان آن اصابت نکرد.

گر نگهدار من آنست مه من میدانم

شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد

داستان جوانمردان عملیات فتح المبین سال ۶۱: قسمت سوم

روز سوم عملیات حجم آتش طرفین بیشتر بود لکن هیچگونه آثار خستگی و فرسودگی و رزمندگان دیده نمیشد ولی بطوریکه شرح دادم حجم آتش آنها بیشتر از ما بود هر وقت یک تانک ما مانوری میکرد و گلوله ائی پرتاب می نمود آنان ده گلوله جواب میدادند از این نظر تغییر سنگر تانکها گاهی مشکل و خطرناک بود در روز سوم کاملا متوجه بودم برادر رودگی با بی سیم به یکی از تانکها دستور عملیات میداد و هدفی را نشان و معرفی می نمود خدمه های تانک وحشت داشتند از سنگر اصلی حرکت نمایند و تیراندازی کنند و دوباره به سنگر یذکی بروند آن روز چند بار با هم به کنار تانک رفتیم و ضمن دستور

نظامی رودکی با آن حسن اخلاقی که داشت خطاب به خدمه ها می گفت بگوئید لا حول و لا قوه الا بالله العظیم مانور نمائید و ما در کنار شما ایستاده ایم اگر خطری باشد اول ما شهید میشویم با این خلیات خدمه ها را جرات و جسارت می بخشید و بعضی از تانکها دشمن در مقابل دید ما در کمره ارتفاعات برغازه در حال حرکت بودند و باسانی هدف تانکها ما قرار میگرفتند.

آفتاب غروب نکرده بود و در هوا لکه های ابر بچشم میخورد و شب سوم عملیات آفندی ما بود و زود بزود سنگرها و سلاحها را بازید و رفع نواقص می نمودیم ناگاه سرباز دلاور و جوانمرد و ایثارگر فتح الهی را دیدم که در عملیات چذابه دو ماه قبل مجروح شده و در یکی از بیمارستانهای اصفهان بستری بوده است که با چوب دستی و عصای زیر بغل و پانسمان سر و صورت و سایر اعضای بدن با آن حالت در خط مقدم با یک بسته کتابچه های نماز و جزوات دیگر در حال حرکت و تلاش دیدم و پس از روبروسی و دیدار مجدد از احوالش جويا شدم گفت دیروز از بیمارستان مرخص شده و چند ماه استراحت پزشکی دارم و باید به منزل خود در مشهد میرفتم و به مداوا و استراحت می پرداختم لکن شنیدم عملیات آفندی داریم ترجیح دادم بجای منزل اینجا باشم و بشما کمک نمایم و با اصرار و تمنا از او خواستم در قرارگاه تیپ یا گرد آنها باشد و بخط مقدم نیاید چون بزحمت حرکت میکرد و اعضای اندامش مجروح و معذب بود در ظاهر تمنا و اصرار مرا قبول کرد ولی گفت آدم تلافی چذابه را از دشمن بگیرم شب فرا رسید و عملیات مثل دو شب قبل ادامه داشت و طرف مقابل قوی بود و دامنه آتش آنها بیشتر در نتیجه نمیتوانستیم پیشروی نمائیم ساعت ۱۱ شب بارش باران شروع کرد و هر دقیقه که از زمان میگذشت حجم آتش دشمن کمتر و دفع آنان ضعیف تر بنظر میرسید و تپه شماره ۲۰ که در دو شب قبل خیلی هدف مشکل بنظر میرسید و نمیتوانستیم نزدیک شویم درست ساعت ۱ نصف شب به سنگرهای تیر بار و سیم خاردار دفاعی دشمن رسیدیم و خدمه تیر بار دشمن را در چند قدمی میدیدم که با گریه و فریاد شدید ناله میکرد و طلب کمک می نمود و با صدای بلند میگفت رسیدند و به دادم برسید رسیدند اما معلوم بود هیچ کس در اطرافش نمانده بود و مخفی شده بودند در آن حالت که منورها آسمان و زمین را روشن کرده بود باز سرباز فتح الهی و آن جوانمرد دلاور را دیدم با چوبهای زیر بغل و چند نارنجک در حرکت است باز از او خواستم فتح الهی برگردید در قرارگاه بمانید و به کارهای کمک رسانی برسید اکنون برای تو ممکن نیست در اهداف و منطقه عملیاتی حرکت نمائی باز هم علی الظاهر از من پذیرفت اما به حرکت و تلاش خود ادامه میداد و صدای تکبیر و تحسین رزمندگان از هر سو بگوش میرسید.

تپه شماره ۲۰ ککاملا به تصرف ما می آمد و من فکر میکردم اولین نفرات هستیم که به تپه نمره ۲۰ رسیدیم و تصرف کردیم لکن مشاهده کردم یکی از فرماندهان دسته یعنی فرمانده دسته یکم گروهان گردان ۱۶۳ ستوان دوم وظیفه سلیمانی را با پرسنل خویش دیدم قبل از ما انجا را متصرف شده و سنگرهای دشمن را منهدم و با روحیه سرشار و دلاوری تمام دستور پیشروی به نفرات خود میدهد جوانی بود با ایمان و پرتلاش یادش بخیر در تصرف تپه نمره ۳۰ باز نفرات اول دیدم و دفاع پدافندی دشمن خیلی ضعیف و ناچیز شده بود و باران هم بشدت می بارید البته باران همیشه رحمت خداوندی است و هر مصداق آیات شریفه ((انا انزلنا من السماء ماء و انبتنا منه نباتا)) اما آن شب رحمت باران مضاعف و چندین برابر بود نزدیکیهای طلوع فجر تپه نمره ۴۰ نیز به تصرف رزمندگان جوانمرد در آمد یعنی در فاصله ۴۰ ساعت کلیه هدفهای تعیین شده یکی پس از دیگری با کمترین آسیب و خسارات به تصرف رزمندگان اسلام و جوانمردان اسلام در آمد و کاملاً در پشت سایت ها قرار گرفتیم و هوا روشن شد و بارش باران هم قطع گردید. قدرت و عضمت الوهیت در پرتو تعالیم دین مبین اسلم بوضوح قابل درک و فهم بود یعنی اعجازی بالاتر و واضح تر از این هیچگونه قابل انتظار نباید باشد که خطوط و محورهای عقب نشینی و فرار دشمن همه اش از عرض و مسیرهای جلگه باتلاقی روستای چنانه باید انجام میگرفت و راه دیگر وجود نداشت که این جلگه باتلاقی از روستای چنانه شروع میشد و بطول حدود دو کیلومتر به بند خاکی در نزدیکی رودخانه کرخه منتهی میگشت و جاده آسفالت که از پل خضر به سایت ها میرسید و از آنجا به روستای چنانه منتهی و از روستا نیز میگذشت و از ارتفاعات برغازه عبور و از کنار دهکده ابو غریب به شهر فکه میرسید و این جاده ما هم در اختیار دشمن بود و لکن آن شب در اثر فرار و عقب نشینی اضطراری کلیه یکانهای دشمن نتوانسته بودند از آن جاده استفاده نمایند بلکه با اضطرار و وحشت تمام تانکها و خودروها را به جلگه عریض و طویل روستای چنانه زده بود که آنجا هم در اثر باران باتلاق شده بود که پس از روشن شدن هوا مشاهده کردیم صدها تانک و ایفاء و توپ کش ها حتی خودروها سبک او از و بلکه صدها نفرات دشمن به گل و باتلاق فرو رفته و از کار افتاده اند که آیات شریفه قرآن کاملاً نشانگر توان و اعجاز یدالهی و نصرت به لشکر اسلام و خذلان و درماندن و عجز دشمن بود ((الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل))

کار بجائی رسیده بود پرسنل پیراهن های خود را در آورده با سلاح خود بعنوان تسلیم بلند کرده بودند باز مورد ترحم پرسنل رزمندگان اسلام قرار گرفته بودند باز مورد ترحم پرسنل رزمندگان اسلام قرار گرفته و آنان را نکشتند هیچ بلکه مساعدت کرده بیرون آوردند و فوج فوج و گروه به گروه بعنوان اسیر که فریاد میزدند الدخیل یا خمینی الدخیل والامان یا ایها المسلمون و یا جیش الاسلام که هر سرباز و یا هر بسیجی به تنهایی چندین اسیر را جلو انداخته به خط تحویل و جمع آوری

اسراء می آوردند و عده زیادی از نیروهای سپاه و ارتش به تانکها و خودروها علامت گذاری و بکسر میکردند و به غنیمت می آوردند و در طلوع آفتاب سال جدید تمام قرارگاههای کل و ستادهای کل عملیات ارتش دشمن در کنار روستای چنانه بود به تصرف رزمندگان اسلام در آمد و بنابه شعارهای پوچ فرماندهان رده بالای ارتش دشمن که همیشه میگفتند هیچ قدرتی و هیچ نیروئی هیچوقت نمیتواند سایت های تصرف شده را (سایت ۴ و ۵) باز پس بگیرد و عراق تصمیم ایجاد تاسیسات دیگر در آن منطقه دارد ولکن بسادگی و با نیروی جوانمردان دلیر در یک شب کلیه مناطق تحت اختیار دشمن ککه صدها کیلومتر مربع وسعت داشت با غنائمی که هنوز ادوات و سلاحها و خودروها بی حصر باز پس گرفته شد و دشمن با خفت و زبونی فرار را برقرار ترجیح و خود را به پشت ارتفاعات برغازه و اطراف روستای ابو غریب و مناطق جلو فکه رسانید و اول صبح روز پیروزی و موفقیت تمامی یکانهای شرکت کننده در عملیات فتح مبین در روستای چنانه که هدف نهائی و تعیین شده بود بهم رسیدند و ستادهای دشمن را جهت ستاد خودی انتخاب نمودند و چند روز متوالی پرسنل یکانها مشغول تخلیه غنائم و پاکسازی منطقه بودند و تحکیم مواضع و خطوط جبهه های مقدم را در ارتفاعات برغازه بعمل می آوردند. فراموش نمیشود در آن حالت که هنوز آفتاب طلوع نکرده بود توانستیم نماز صبح را در کنار هم بخوانیم یادشان بخیر گروهان یک گردان ۱۶۳ جوان دلیر و ستوان سلیمانی جوان رشید و بنده حقیر و سایر پرسنل و رزمندگان همه داستان قرآنی اصحاب فیل و پرندگان ابابیل و سنگ های ریز سجیل و خودنمائی و کبر و غرور ابرهه و پهلوان و حکمران یمنی را بازگو می کردیم که جهت تصرف و تخریب کعبه بیت خدا در کنار مکه اردو زده و عبدالمطلب جد رسول الله را برای گرفتن شترهای خود که بدست قشون ابرهه افتاده بودند به نزد آن پهلوان متکبر رفت و ابرهه خوشحال بود که عبدالمطلب برای التماس آمده است و لکن عبدالمطلب هیچ سخنی از حمله او و کعبه بمیان نیاورد و فقط شترهای خود را خواست که ابرهه بسیار دل آزرده و پریشان گردید و بخود فکر کرد این مرد چرا التماس ننموده ؟ با تمام وقار و عظمت که داشت فقط شترهایش را خواست و دور از انتظار ابرهه بود که موقع خداحافظی ابرهه گفت ای عبدالمطلب من انتظار التماس تو را می کشیدم که مرا از حمله و تخریب کعبه منصرف نمائی و لکن تنها چیزی که نخواستی و مطرح نکردی کعبه بود؟ عبدالمطلب با بی اعتنائی کامل گفت یا ابرهه من مالک و صاحب شترهایم بودم که نفرات تو آنها را آورده اند و آنها را میخواهم و صاحب و مالک قدرتمند و قادر مطلق دارد و من در این باره هیچ کاره هستم و صاحب و مالک کعبه خودش نگهدار و حافظ آن است و خودش حفظ میکند و نه تنها ابرهه بلکه هیچ قدرتی نمیتواند به کعبه تجاوز و آن را تخریب نماید! این مذاکره علی الظاهر به ابرهه بعید و تمسخر بنظر رسید ولکن بعد از چند ساعت کاملاً لمس و درک کرد که پرندگان سفید ابابیل

اسمان را فرا گرفته و خود و قشون ابرهه را سنگباران کردند و با زحمت فراوان پس از دادن تلفات سنگین فرار را برقرار ترجیح و حتی خود ابرهه بزحمت توانست جان سالم بدر برده و به یمن برسد و آنجا فهمید صاحب و مالک کعبه چه قدرت و عظمت و جلالت دارد.

داستان جوانمردان عملیات فتح المبین سال ۶۱: قسمت چهارم

پس از اتمام عملیات فتح مبین که یکی از موفق ترین عملیات در طول هشت سال دفاع مقدس بود تمام لشکرها و تیپ ها و یکانهای مهندسی و توپخانه و گردآنهازهری تعیین محل دفاع و تحکیم موضع و تقسیم بندی طول جبهه و تجدید سازمان و تعویض سلاحهای آسیب دیده با جدیت وافر مشغول بودند و در عین حال خوشحال و مسرور از توفیق بدست آمده و توجهات حضرت حق بودند واحدهای ما یک گردان زهری لشکر ۹۲ اهواز را در تنگه رقابیه تعویض و در انتهای جاده خاکی کربلا که منتهی به تنگه رقابیه میگردد اسکان و استقرار یافت . تنگه رقابیه قبل از عملیات فتح مبین در اختیار لشکر گارد عراق بوده که از مجهزترین و پر قدرت ترین و مرفه ترین لشکرهای عراق بوده است که در این محل استحکاماتی بی نظیر و محکم ایجاد کرده بودند سنگرهای بسیار بزرگ و محکم بطوریکه هرگز با اصابت گلوله توپ و خمپاره از بین نمیرفتند و اکثر اسرار و توجیهات مناطق در آنجا بعمل می آمده و سینماهای بزرگ در زیر خاک بصورت سنگر درست کرده بودند که لاقل دویست صندلی جای میگرفت و انبارهای دپوی تدارکاتی در آن محل بوده و از قرار معلوم بقیه لشکرها و تیپ ها دستورات و توجیهات را از آنجا دریافت میکردند که آن محل بطول چند کیلومتر در اختیار ما قرار گرفت و از همان نقطه که قرارگاه موسوم گردید تا خاکریز مقابل دشمن دو کیلومتر فاصله داشت و از روز خاتمه عملیات سه روز مدام ایجاد خاکریز از دامنه کوههای برغازه بطرف تپه های طلائیه که به منطقه چذابه و بستان و ارتفاعات الله اکبر منتهی میگشت مشغول بودیم و ضمن استقرار از شهداء و مجروحین و مفقودین خویش بودیم نیز تفحص و جستجو بعمل می آوردیم که هر روز جهت بررسی به ایستگاههای جمع آوری اجساد شهداء که در تاسیسات هنر آموزشی اندیمشک در کنار جاده اهواز قرار و چند سالن بزرگ و کانتینرهای آماده داشت سر می زدیم و در جستجوی مفقودین بودیم که غمناکترین اطلاعی بدستم رسید و بسیار متالم و متاثر گشتم آن خبر شهادت سرباز فتح الهی بود این سرباز و الگوی ایمان و قداست و اسوه پاک و منزله در

نهایت به هدف نهائی خود رسید و آرزوهای ملاقات و دیدار حبیب خود را بدست آورد یادش بخیر و راهش مستدام که با پیکر مجروح و پانسماں از روی تخت بیمارستان با اصرار و التماس خود مرخص بجای اینکه روانه منزل و دیدار والدین و برادر و خواهر و اقربان و اقوام شود مستقیماً به جبهه فتح مبین آمده مثل همیشه در یک دست سلاح انفرادی خود و در دست دیگر جزوات و کتابهای حاضر میشد و سنگری نبود که فتح الهی بآنجا مهر نماز و جای نماز و تسبیح و کتابچه دعا و حکام نداده باشد و آواز اذان و دعاهای کمیل و ندبه و عاشورای او پیوسته در مسامع رزمندگان طنین می انداخت همیشه در گشتی های شبانه پیش تاز و پیش قدم بود هرگز هراس و خوف در وجودش نبود و توکل بسیاری قوی داشته و رابطه اش با حبیب خویش خیلی نزدیک بود.

فقدان فتح الهی برای رزمندگان اثری غیر قابل جبران داشت .

فاصله خاک ریز جدید ما با خاک ریز دشمن که در کنار دهکده ابو غریب ایجاد کرده بودند حدود ۲ الی ۳ کیلومتر بود و در فاصله این دو خاک ریز ارتفاعاتی رملی و شن زار متعدد وجود داشت ولکن منطقه رقابیه بسیار گرم و بی اب و علف بود و آب را تانکرها از کنار رودخانه کرخه از یک روستای بزرگ می آوردند که آن روستا چشمه بزرگ و چاه عمیق آب داشت و اکثر یکانها آشپزخانه های خود را در آن روستا مستقر کرده بودند و آب آشامیدنی و مصرف تانکرها را از همانجا می آوردند که آشپزخانه ما هم در یک منزل بزرگ قرار داشته و یادش بخیر یک آشپز مجرب و فعالی داشتیم بنام کوثری اهل کرمانشاه بود و در امور طبخ و تدارکات مهارت داشت .

اولین روز استقرار در تنگه رقابیه چند سنگر بزرگ تدارکاتی کشف گردید که پر از سیگار بغداد و کنسروهای خوراکی بود در کارتن های منظم از کشورهای دیگر به عراق هدیه شده بود و بدست رزمندگان ما افتاد. از رودخانه کرخه در کنار جاده اهواز که یک روستای بزرگ و آبادی نیز داشت و پل شناور مهندسی هم زده شده بود و تنها پل ارتباطی منطقه رقابیه و طلائیه بود تا تنگه رقابیه حدود ۷ کیلومتر فاصله داشت بنام جاده کربلا موسوم و رزمندگان تابلو زده بودند و از همان نقطه تا رقابیه و از رقابیه تا خاکریزها لاشه های سوخته تانکها و خودروهای دشمن بیشتر بچشم میخورد و اغلب نویسندگان جراید و فیلم برداران و از صدا و سیما یا نهادها و سازمانهای دیگر بآن منطقه می آمدند و عکس و فیلم و سوژه تهیه میکردند روز دوم استقرار دو نفر از ستاد مشترک برای فیلم و عکس و تهیه مقاله آمده بودند که شخصا من بهمراه آنان به خاک ریز رفتم و توضیحات لازم داده شد و عکس نیز گرفتند جالب توجه در یک جمله بود من بهمراه دو نفر نامبرده فوق بالای خاک ریز ایستاده بودیم و دقیقاً بطرف خاک ریز دشمن نگاه و عکس بر میداشتند ساعت ۵ عصر بود و به فکرمان نمیرسید آنها

حرکات ما را زیر نظر داشته باشند اما باز با توجه و عنایات حضرت حق لحظه‌ائی از قلب من خطوط کرد ممکن است دشمن ما را ببیند دست هر دو نفر را گرفته از خاکریز پائین آمدیم و ارتفاع خاکریز بلند بود و حدود ۳ الی ۴ متر ارتفاع داشت به محض آمدن از بالای خاک ریز به پائین آن که تمامی این حرکات ۴ ثانیه طول نکشید دو گلوله تانک پی در پی به همان نقطه‌ائی که ایستاده بودیم زدند حتی گلوله‌ها جای پاهای ما را شکافتند و به یک تپه طرف رقابیه اصابت کردند یعنی کاملاً محل ایستادن ما سه نفر را هدف گیری و با گلوله تانک زدند اگر چند ثانیه تاخیر میکردیم هر سه نفر پودر میشدیم . که سجده تسبیح و شکر بجا آوردیم و پس از آنان یکساعت دیدار از رزمندگان و کیفیت سنگرها و روحیه آنان و ایصال هدایای مردمی که بغور هر روز میرسید و دیدن لودرها و بولدیزرها که این ایثارگران بی وقفه شب و روز در تلاش بودند و خطرناکترین کارها مسئولیت آنان بود چون با هیکل و جثه بزرگ لودر و بولدیزر و با صدای بلند در معرض دید و تیر دشمن زمین را می‌کنند و خاکریز و سنگر دست می‌نمودند واقعا اعمال این جوانمردان و ایثارگران تحسین انگیز و اجر معنوی داشت . منطقه رقابیه نسبت به مناطق دیگر پر از حشرات موزی مثل مار و عقرب و رطیل بود و رزمندگان در این خصوص دقت فراوان داشتند.

تا خاتمه عملیات در این قسمت از یکان فرماندهی با شخصی بنام سرهنگ ۲ مفتون آزاد بود که علی‌الظاهر اهل مسجد سلیمان و فردی مظلوم و زحمت کش بود که پس از عملیات در تنگه رقابیه کسی بنام سروان جلالی او را تعویض و موقتا فرماندهی این گردان را بعهده داشت .

قرارگاه لشکرها در حوالی هفت تپه بود و قرارگاه تیپ‌ها در پشت سایت‌ها در روستای چنانه بوده و گردآنهاو یکانهای مامور به ترتیب در طول جبهه‌ها استقرار داشتند که گردان ۱۶۳ در تنگه رقابیه اسکان یافته بود روز چهارم استقرار صبح جهت توضیحات و درخواست نیازمندیهای لازم و هم‌آهنگی یکانهای تابعه تیپ ۱ لشکر ۷۷ از نقطه رقابیه حرکت و به‌مراه یکنفر سرباز راننده که اهل ساری بود بطرف قرارگاه تیپ عزیمت کردیم از جاده کربلا تا کناره رودخانه کرخه و از روستائی که اشپزخانه‌ها در آنجا مستقر بودند عبور و از زیر بند خاکی جلگه چنانه گذشتیم درست در مقابل شهر شوش یعنی غرب شهر شوش بداخل سایت‌ها وارد و از آنجا بقرارگاه تیپ در روستای چنانه رسیدیم در کنار سرهنگ امینی فرمانده تیپ ایستاده بودم و مشغول صحبت بودیم که سرهنگ امینی هم مشغول گرفتن وضو بود و از خاتمه عملیات چهار روز گذشته بود و چند سنگر دژبان و نگهبانی قرارگاه هم در جوار سنگر فرماندهی بود یک لحظه دیدیم دو نفر از داخل سنگر مخروبی که فرو ریخته و متروک شده بود بیرون آمدند و آرام آرام بطرف ما می‌آیند که امینی بمن گفت نگاه کن این‌ها عراقی هستند

مرحله نخست باورمان نیامد و تصور کردیم از سربازان خودی هستند چون خیلی آرام و بی تشنج راه میرفتند و لباس سربازی عراقی به تن داشتند دژبان را صدا زدیم بچه ها آنها را بگیرید و بیاورید ببینیم چه کسی هستند؟ دژبانها آنان را آوردند و دیدیم فارسی و ترکی نمیدانند و سرباز عراقی هستند که چهار روز در گوشه سنگر متروک پشت کیسه های سنگر مخفی شده در اثر گرسنگی و تشنگی بناچار بیرون آمده و سرگردان بودند و خود را تسلیم نمودند و به نکات تخلیه اسراء اعزام شدند و من پس از اتمام مذاکره و انجام امور لازم به تنگه رقابیه به همراه سرباز راننده و جیب میول مراجعت نمودیم و لکن از آن راهی که رفته بودیم برنگشتیم بلکه از یک مسیر دیگر که از دامنه ارتفاعات برغازه بود راه را پیش گرفتیم و ساعت حدود یک ظهر وقت ناهار و نماز هم بود که با یک معجزه و عمل حیرت انگیز مواجه شدیم که به تشریح آن می پردازم .

داستان جوانمردان عملیات فتح المبین سال ۶۱ : قسمت پنجم

از روستای چنانه قرارگاه تیپ ساعت یک ظهر باتفاق سرباز راننده با جیب کوچک میول حرکت حدود دو کیلومتر روی آسفالت بطرف ارتفاعات برغازه فاصله گرفتیم و پس از رسیدن به دامنه کوهها به سمت چپ انحراف یافته و به حرکت خود ادامه دادیم لکن راههای فرعی که از همدیگر انشعاب می یافتند بیشتر بود و تشخیص داده نمیشد که به کجا منتهی میشوند؟ و در اثر اینکه تانکهای دشمن و خودروها عبور و مرور کرده خاک راههای فرعی بصورت پودر و آرد در آمده که به محض حرکت یک خودرو خاک شدید بلند و به اطراف پخش میشود و بصورت طوفان و گرد بار هوا را مملو می نماید با تمام این احوال آهسته آهسته به حرکت خود ادامه داده و به بالای ارتفاعات ممتد برغازه رسیدیم یعنی کوهها مثل سلسله جبال از غرب به شرق ممتد و کشیده شده و کاملاً متصل و بصورت سلسله جبال میباشد که عبور وسایل نقلیه امکان پذیر نیست اما در یک محل یک نقطه شیار مشاهده گردید راهی که ما حرکت میکردیم بآنجا میرسید و از همان شیار از سلسله کوهها میگذشت و بطرف روستای ابو غریب امتداد داشت و راه ماشین رو بوده و یک جاده قابل استفاده است و مشخص است وسایط نقلیه از آنجا بیشتر رفت و آمد داشته است و مشخص است و وسایط نقلیه از آنجا بیشتر رفت و آمد داشته است و در بالای ارتفاعات پرسنل خودی اعم از پرسنل نظامی و بسیجی را می دیدیم که مشغول کندن سنگر و استحکامات جدید بودند که هیچگونه جای شبهه و تردید نبود که افراد خودی بودند و صداها را هم می شنیدیم که فارسی و ترکی صحبت

میکنند و همدیگر را صدا می زنند و شوخی میکنند و در معبر شیار هیچ کس و هیچ چیز نبود ما به آرامی به آنجا رسیدیم و آهسته از شیار گذشته و سرازیر شدیم و در مقابل خودمان با فاصله حدود پانصد الی هزار متر یکانهای نظامی میدیدیم که لودر کار میکند و خاک ریز ایجاد می نماید و تانکر آب و خودروها بفاصله پارک کرده اند و پرسنل سنگر می سازند و هیچگونه از نظرم آنطور نکرد که اینان یکانهای دشمن هستند بلکه تصور می کردیم از واحدهای خودی هستند و از داخل آنان عبور می کنیم و به تنگه رقابیه بداخل واحد خودمان میرسیم .

در نتیجه آرام سرازیری را پیش میرفتیم ناگاه صدائی از پشت سر شنیدیم که فریاد میزد نروید نروید آنها دشمن هستند و الان شما را می گیرند.

سرباز که مشغول رانندگی بود نمیتوانست پشت سرش را نگاه کند و اما من سریعاً پشت سر خود را نگاه کردم دیدم دو نفر سپاهی فریاد می زنند برگردید برگردید آنان دشمن هستند الان شما را می گیرند بی درنگ به سرباز گفتم دنده عقب بگیر و سریع عقب تر برو که اشتباه کردیم رو به طرف دشمن میرویم سرباز راننده ماهری بود بلافاصله دنده عقب گرفت گر چه سر بالا بود لکن سرعت خود را به شیار سلسله کوهها رساندیم و اتومبیل سریعاً به پشت ارتفاع کشیده شد و از دید و از تیر دشمن محفوظ شدیم اما نفرات مقابل دشمن که انتظار ما را می کشیدند و آنان متوجه بوده اند که ما اشتباه کرده بسوی آنها می رویم و مثل اینکه از صبح چند خود رو نیز باشتباه رفته و آنها را باسارت گرفته اند اگر اندکی تاخیر میکردیم ما را هم می گرفتند و خیلی واضح بود که بیدرنگ به پشت گرفتیم و فرار کردیم بانجا زدند و یک گلوله هم به مدخل شیار زدند که خوشبختانه ما چند ثانیه زودتر از هدف آنان فرار کردیم و به محض اینکه در پشت ارتفاع رسیدیم پیاده شده دیدیم دو نفر جوان سپاه پاسدار با یک اتومبیل وانت از صورت ما بوسیدند و به ما دعا کردند که از مرگ حتمی نجات یافتید و گرنه یا میگرفتند یا با گلوله میزدند کما اینکه دیدیم محل مراجعتان را با سه گلوله تانک هدف گیری کردند النهایه نظر حضرت حق با شما بوده است . چند دقیقه با این دو نفر پاسدار صحبت کردیم که دارای مشخصات زیرین بودند اولاً بسیار لباس تمیز و پاکیزه به تن داشتند و با تمام مقتضیاتی که منطقه و بویژه راههای فرعی داشت که کوچکترین حرکت خود رو موجب بلند شدن خاک و پخش آن به اطراف میشد و امکان نداشت کسی پیاده یا سواره در آن منطقه حرکت نماید ولی آغشته بخاک نشود در حالیکه این دو پاسدار با وانت حرکت میکردند لکن پوتین هائی که در پایشان نبود و لباسشان بسیار تمیز و کلاه بسر نداشتند و موی سرشان خیلی تمیز و هیچگونه آثار خاک و گرد در سرو صورت و لباس و پوتین نداشتند و مضافاً وانت که در

زیر پا داشتند خیلی تمیز و مثل اینکه این وانت از آسمان پرواز میکند و هیچگونه تماسی با خاک جاده های فرعی و منطقه نداشته است .

اینان خودشان خطاب به من گفتند به تنگه رقابیه میروید؟

و یکانتان آنجا مستقر است ؟ گفتم بلی . گفتند شما راه را نمیتوانید پیدا کنید ما جلو میرویم شما پشت سر ما بیایید تا راهنمایی و ارائه طریق بکنیم . من قدر دانی و سپاسگذاری کردم اینان جلو و ما پشت سرشان حرکت کردیم و حدود ۳ الی ۴ کیلومتر در همان وضعیت و کیفیت حرکت را ادامه داده و هیچگونه گرد و خاک از زیر اتومبیل آنان بلند نمیشود که ما را در پشت سرشان اذیت و ناراحت کند و مثل اینکه اتومبیل آنان روی آسفالت حرکت می نماید و اما بر عکس جیب ما چنان گرد و خاک و غبار بلند و پخش کرده ضمن اینکه خودمان آغشته و آلوده غبار و خاک شدیم بلکه پشت سرمان هیچ چیز دیده نمیشود حتی کوههای پشت سر را نمی بینیم حدود ۳ الی ۴ با این احوال طی مسافت کردیم و به یک نقطه رسیدیم که اینها اتومبیل خودشان را به سمت چپ جاده کشیده و آهسته توقف کردند و پیاده شده رو بطرف من خطاب کردند (اینجا را که می شناسی) و بلافاصله ما هم رسیدیم در سمت راست جاده توقف کرده پیاده شدیم و این جمله را به من گفتند (اینجا را که می شناسی) البته این اوضاع و آثار و علائم خارق العاده را در همان لحظات و در همان زمان متوجه نبوده و درک نمیکردیم بلکه کلیه رفتار و حالات خارق العاده را پس از جدائی از همدیگر درک و متوجه شدیم چرا جمله (اینجا را که می شناسی) بمن خطاب کردند آنان را از کجا میدانستند که من آنجا را می شناسم .

آری آنان درست میگفتند و خطابشان درست بود من آنجا را که توقف کردند و منطقه روبرویی را دقیقا می شناختم و لکن اینها از کجا می دانستند من آنجا را می شناسم ؟ و چطور شده بود که آنجا را بشناسم یعنی دلیل و موجب شناختم چه بوده است ؟ آری شب دوم حمله که من با رودکی در یک سنگر بودیم و واحد خودمان را هدایت میکردیم و بعضی اوقات کار با تلفن و بی سیم پیش نمیرفت خودمان بلند میشدیم و بان محل و بان سنگر می رفتیم و حضورا و عملا فرامین را تفهیم و ابلاغ می نمودیم . شب دوم حمله یک یکان بسیجی مستقل از نیروی شهر قم در سمت چپ ما مستقر شده بود که همان نقطه بود و درست سمت چپ بند خاکی جلگه چنانه مستقر شده بودند که تا همان روستائی که آشپزخانه ها در آنجا بود ادامه داشت و فرمانده این نیرو یک شخص روحانی بود که لباس بسیجی به تن داشت و آن شب در اثر فعالیت و صدا زدن و فریاد کشیدن صدایش کاملا گرفته شده بود و قبلا هم فرصت هماهنگی با واحد سمت راست و چپ نیز نبوده و من آن شب

شخصاً جهت کمک و همکاری پیش او رفتم و چند ساعت مساعدتهای لازم بعمل آمد دوباره مراجعت کردم و آن محل در نظرم آشنا بود و دیگر اینکه صبح همین روز از آن راه عبور کرده به قرارگاهها رفتم و کاملاً منطقه را میشناختم .

یکی از این دو پاسدار خطاب بمن گفت اکنون ظهر است لابد ناهار نخوردید رفت از داخل وانت یک کیسه نایلون فریزر پر از غذای مطبوع استانبولی آورد که در آن دقایق گرم و بخار از غذا بلند میشد و مثل اینکه از دیگ روی آتش آورد و در عین حال گرم بود مطبوع و دارای عطر و دیگری خطاب بمن گفت معلوم است تشنه هم هستید رفت از داخل وانت یک بطری پلاستیک بزرگ آورد که پر از آب و ذرات یخ در داخل آن معلق بود و مثل اینکه از داخل یخچال آورد و گرفتیم از ما خداحافظی کرده سوار ماشین خود گشته دوباره همان مسیر را برگشتند و من با سرباز خود به داخل جیب خودمان برگشتیم و هنوز اتومبیل را روشن نکرده کل مسائل بخاطرم خطور کرد و لحظاتی سکوت کرد و چنین فکرم قضایا را سیر نمود اینان چه کسانی بودند که ما را از چنگال مرگ یا اسارت حتمی نجات دادند؟ و چه کسانی بودند راه را راهنمایی کردند؟ و چه کسانی بودند در این وسط بیابان لم بما غذای گرم و مطبوع بویژه آب یخدار دادند بلافاصله بسرباز گفتیم تو از این موضوعات چه چیز درک کردی؟ سرباز هم مثل من بیدار و متوجه گردید گفت برگردیم از خودشان سؤال کنیم اتومبیل را روشن و دور زدیم اما متأسفانه نه خودشان و اتومبیلشان بلکه در آن راه مسیر که حدود ۲ کیلومتر تا ارتفاعات فاصله داشت و کوچکترین وسیله نقلیه حرکت میکرد دیده میشد و خاک بلند میشد آثاری از اینان ندیدم و حیرت انگیزتر بلند شدیم بالای جیب بهمه جوانب نگاه کردیم هیچگونه سیاهی و خاک و اثری از وانت و سرنشینان آن مشاهده نکردیم با نهایت تأسف و تأثر از اینکه چرا نتوانستیم این دو شخصیت مقدس و خارق العاده را که تمام حرکات و راهنمایی و گفتارشان خارق العاده و اعجازانگیز بود و وجود خودشان یک پارچه معجزه بود بشناسیم با این مقوله ها خود را به همان دهکده که چشمه و آب فراوان داشت و آشپزخانه هایمان در آنجا مستقر بود رساندم ساعت حدود ۳ بعدازظهر بود کوثری ذیلوئی انداخت و چائی تعارف نمود اول وضو گرفتیم نماز را خواندم سپس نشستیم که کوثری خواست برای ما غذا بدهد گفتم خودمان غذا داریم شما فقط بشقاب بدهید که بشقاب دادند و غذای مورد بخت را داخل بشقاب ریختیم که خود کوثری و سربازان همراهش همگی بالا تفاق از عطر غذا مدهوش بودند و تمجید می کردند این غذا را از کجا آورده ائید؟ تمام آن خانه که آشپزخانه بود مملو از عطر غذای مزبور گردید و مقداری هم شوخی و مزاح کردند که آری در قرارگاهها این چنین غذاها میخورند و ماها در خطوط جبهه ها آنچنان غذا میخوریم که البته شرح دادیم این غذا از قرار گاهها نیست بلکه شرح و مقوله حیرت انگیز دارد.

اما بطری آب را نیز دست ما میدیدند آنرا هم با چنین جمله‌ائی که در قرارگاهها همیشه آب یخ و خنک استفاده می‌کنند مزاح کردند باز گفتیم این آب هم شرح و تفضیل دارد و ارتباطی به قرارگاهها هرگز ندارد.

حتی علاوه از اینکه من و سربازم از آن آب خوردیم بلکه مقداری هم آنها خوردند ساعت ۴ رو بطرف تنگه رقابیه از جاده کربلا حرکت کردیم حدود ۵-۶ کیلومتر مسافت داشت در وسط این فاصله به دو نفر سرباز برخورد کردیم که از یکانهای خودی به طرف جاده اهواز در حرکت بودند اما از دور ما را دیدند با اشاره طلب آب می‌کردند به محض اینکه جیپ را نگهداشتیم این دو رزمنده از تشنگی قادر به تکلم نبودند و چنان زبانشان خشک شده بود در دهانشان حرکت نمی‌کرد با اشاره آب میخواستند بطری مورد بحث تا نصف از همان آب با ذرات یخ موجود بود به دو رزمنده دادیم و هر دو کاملاً سیراب شدند و حالشان بجا آمد و دعا کردند و گفتند مرخصی میرویم و برگهای مرخصی خودمان را گرفتیم و براه افتادیم و فکر کردیم ماشینی نرسید و خودمان هم از تشنگی هلاک میشدیم که آنان را سوار جیپ کرده به جاده اهواز رساندیم و مجدداً به تنگه رقابیه مراجعت نمودیم .